

۱۵۰۰

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۲۹۷، ۱

بازدید شد
۱۳۸۱



بازدید شد
۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
مناظره عقل و وحی

اسم کتاب: **بحث در روشهای (۱)**
مؤلف: **صاحب المیزان علی شکر**
موضوع: **تالیف**
شماره: **۲۹۷، ۱**
تصویر: **۲۱۲۰**

مؤسسه: **۱۳۰۲**
شماره دفتر: **۱۶۵۵۰**

تخلی فرست شود
۲۱۲۰



Handwritten notes in the top left corner, including the name "عبدالله" (Abdullah) and other illegible script.

حسن و عشق صابری

حدرویس عبدال

که من

که من



کاکس

درولیس

صاحبه بر ملا
محمد عبدال

Handwritten notes in the middle left section, including "صاحب" and "محمد عبدال".

Handwritten notes in the bottom left section, including "محمد عبدال" and "صاحب".

Handwritten notes in the top right section, including "محمد عبدال" and "صاحب".

Handwritten notes in the middle right section, including "محمد عبدال" and "صاحب".

Handwritten notes in the bottom right corner, including "محمد عبدال" and "صاحب".





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي رتب نظام برية العالم بخلافه آدم وكلها بخضر الخاتم
 محمد عليه وعلى آله من الصلوات افضلها ومن التحيات اتمها وكلها
 دوش هنگام آنکه مشرفا لوق الاصباح آواز غنچه فقطع دابر القوم
 الذين ظلموا در آفاق انداخت یعنی ضروف ادوار زمانی بدست
 تابش اشعه نورانی مابعد درشت آن درفش کاویانی صبح را برافروخت
 و سر پرده سخاک ظلمت از فلک رفعت سخاک فَلَک انداخت
 کوه کوه مواکب سیاوش از صدمه تیغ خسرو سیارگان پشت کرد و روی
 زمین مستقر سر بر سلطنت فریون گردون گشت **بیت**
 چو شاهنشاه صبح آمد بر او رنگ سپاه روم نه بر لشکر زنگ
 بر آمد یوسفی نادر خج در دست ترنج مه ز لیلجا و اربشکت
 در وقتی که سلطان طبیعت از پیغوله غلغوی برودت سر پرده ایالت
 بر صحن صحای اعتدال نه و باد سبک پای قدم در فراش خجاده بدست
 یاری ابر چابک دست بساط منور خضر ابر سبیط مکرر غبار گسترانید

گرفت و در دیوار روزگار را بر فحوای و طبع مشغول و نخل ممد و نود
 مسکوب ترین داده بضامیم و نمارق مصفوفه و زربانی بشوئه اینست
بیت تبارک الله ازین جنبش نسیم صبا که لطف صنعت او از کجاست تا کجا
 بسوی دین و دل تحفه فرستادند مجاهدان طبیعت بدست نشو و نما
 باران نیسان بمشاطه کئی عروسان بستان در آمد و نبات نبات را که
 کله نشینان حجره نو بچلایه و تنق طرازان جمله شاخسارند از برده
 کمون و حجاب امکان بر منصفه ظهور و مجالی عیان جلوه دادن گرفت
 روی دلجویی دوشین کمان غنچه را گونه می داد و زلف پریشان بنفشه
 شانه می نه **بیت** صبا جدمن را شانه کرده شقایق سنگ را بختا که
 عروسان ریاحین دست بر روی شکر فغان شکوفه شانه در نموی
 مشعله داران چمن شمع لاله و چراغ خیری افزوده و مطربان
 طیور و گلخانه سوزان بخور عود قاری با عود قاری ساخته و خسته
 بلبل زده بانگ و ناله چون بجزان در وجد کل و صبح بهم جامه دران
بیت الدبیرین تمسک و معنبر و الماء بین مصنل و منکفر
 صنوبر و شمشاد از سر ناز در بخت و اعزاز و کل عیاش باز گشت جاش

آزین

در شیوه تحتک بشکل او باش **بیت** وحدایق فیها شقایق غصه
کعتایق نطمت بعتد و شایح **بیت** یرنوا لیک عیونکھا فکانما **بیت** تو می الیک
تناول الاقداح **بیت** چنین فصلی بدین عاشق نوازی
خطا باشد خطابی عشق بازی **بیت** برآینه توقع متخیله که چهره کشت عروسی
جمله معانیت از اینجا که کمال نقش نندی و غایت صورت نگاروت
قضیه مناظر و مقابله اصحاب قدسی شعار عقل با اعوان سلطنت آثار
قهرمان عشق و ظهور سلطان بمقدّمات حقایق مؤدّاب روح حافظه خیر
و تصویریه کرد **بیت** در عشق نفسی بی نام بر سر کوشش جرمی
و چون هر کس از نقد وقت خویش عیاری نموده و از سلک سالکان
موطن کمالش نشانی داده برآینه منشی بیان صورت تفصیل
این قضیه بدین عبارات شکسته بسته در سلک بیان کشید **بیت**
شعبه تازه برانگیزد **بیت** هیکل از قالب نور نخته **بیت**
وسک حدیثی فی هوا عالایله **بیت** یضوع و فی سمع الخلیقین ضایح
القصة بوسیله این نوبان حدیقه حقایق که دوه ادر اکش دست زده
بکسی نگشته و با وجود وضع آن بر محنات خطابی و حال آن بر مقبولات

میقلی

شعری و مثال التزام تضمن آن بر حقایق حکمی و مطابقت آن بمعارف
یقینی و برحانی نبوی رفته که افکار انسانی جنس قیاس است که تا غایت
از ابتناج این مقوله نتایج عظیم بوده و خود را مستعرض النفات طلب
کمال گردانید **بیت** عاریت کسی نپدیر فرستم آنچه دلم گفت مگو گفته ام
فوان ترا این دونوالم سخن دست نیدست باودن که نکش بر منجی رنوش
ورنه زیاد تو فراموشی **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
عقل با اعوان سلطنت شعری که بر مقتضای فرموده و جعلنا اللیل لالبان
باشارت پرده داران بارگاه طبیعت فزاش چابک دست رطوبت
حجب غواشی عصبانی بر داخل و مخارج سر پرده پیکر انسانی گسترانید
آلایش تعلقات هیولانی و کدورات جسمانی از دامن وقت محمدان
صوامع روحیه بیفشاند **بیت** پیش در آن پرده در انداخته اند
عرضه تلبیس بر انداخته اند مهتر حرارت عزیز که چابک سوار میدان
خدمتش قنادر کاوشش عل شعور را در جمعیت انصافی قدس بر قید
یکاد زینهایضی و لولم تمسسه ناز بر افروختن گرفت شیخ قدسی بحر دینار
عقل از خلوت بتل و انقطاع متوجه جماعتخانه آمیزش و اجتماع گشت

۵ اقوان حلقه ارادتش و اصحاب مجلس استفادتش کسیر استعداد شرف
 پاپوس مبادت نموده حاضر گشتند **جمله** باین سرافکنده
 گوش ادب حلقه کش بندگی شیخ نورانی در آن حلقه تقدیس با ذکر استقامت
 کالبد رخصت و اخلاصات الانجم گماهی بر مقتضای فرموده
 و اندر عشیرتک الاقرین از برای اجتهاد مثل معارف و استشمام فواج
 اذواق آن بصیاق آیات تویج نمود انوار اهدایت تبصیر فحوی رنگ
 آلائش حدثان و دس امیزش تعلقات کوان از برای ادراک ایشان
 می زدود و گماهی بر فحوی و جاد لهم بالتی به احسن از برای اقتباس
 شوارح حقایق استلذاذ بطایف اطعمه آن معانه معانی و فیانی
 سعت فیضایه اوقات اقبفاء مشایا کرده بکند حقایق شکار
 افکار نو افغان تنزیرا در محال در آن جوارح می بخداد و ناسخ
 اقتباس انوار اشراقیان نموده بدام انفراد و دانه مقناطیس آثار تجرید
 قواهر انوار تقدیس را در برازخ حوصله ایشان فرو بی آورده
بر کشیدن سلطان عشق نغمه را در فرساده بطرف شهرستان عقل
 عشق چو این مهر و آن حقه دید **بوالعجب** کرد و پاپی کشید

حفت بوعاشق

۶ کی را از زبان آوران مجلس آنس نغمه نام که از دست تصارین روزگار
 سخت و سست بسیار کشید بود و پاپ مال کشا کشش دوران کشته
 گماهی چون عود در آتش امتحان گردون سوختی و گماهی بسان رباب
 گوشمال نوازش هر دون کشیدی هر چند براه زنی و بی باکی شهرت
 داشت فاما در میان اینای جنس براسنی مناز بود و اگر چه اکثر اوقات
 با عوام بسر کردی ولیکن با افعال و اقوالش بر اصول حکمی و قوانین منطقی
 منطبق بود و در قسم طبیعی دخلی داشت و آمار یا ضعیفش بود او را
 از چنگ هموان خلاص گردانید بقانون پادشاهان بزرگ از خاک
 خواری برداشت و بصنوف نوازش نخواست و محرم پرده سرای
 راز ساخت که در وسط معوم عالم شهر شنایی بغایت نزع و دلکش
 نشان میدهند زمینی از مصادمت اشرا و اضداد دور و هوای
 با عدل نزدیک میکونند شیخی از سر حد قدس آنجا فر گرفته و جمعی از
 جنس بر و جمع گشته و از انواع نقود علوم و جواهر حقایق با ایشان
 در میان دانه و از قوم شما طایفه در خدمت اویند ترا می باید رفت
 و از عالم نکته پردازی دخل ساخت و حکایت از دوی با آنجا در انداخت

س

و تمهید مقدمات آنرا نیکو پرداخت و اوضاع آن مملکت و مزجه اعیان
ایلیس تمام معلوم کرده باز گشت **مصراع** که زاد راه روان خست چالاک
در حال او را یکی از باد پیمان غد و شهر روز و احوال شهر سوار کرده
مشو به صوب صماخ ساختند **رسیدن نزه سیر صماخ و آداب پیغام**
چو آن گوشه محط رحال و تر حال نغمه گشت بواسطه آنک آن سرحد محل و
کلام سماوی و منزل و قود و اردان قدسی و آشنایان عالم علویست
مثل دیگر حد و ابواب داخل آن بمغالیق حجب حاجم سد و نمایی
پیش روان تیر آهنگ یکسر نابارگاه قدسی پناه **شیخ ناخند مصراع**
جنیت پیش راند آشنایان مجلسی که چون چشم نیم خواب بتان آرمین
مانند زلف شوش دبران بهم برآمد و بجهی که همچون مجموع کل اسباب
سوانت جمع داشت یک باد مخالف بر مثال اوراق مبتز خزان از هم
فروریخت ترجمان وقت همه بر فحوای **بیت**
چو مستیت ندانم که با او **•** که بود ساقی و این باد از گداوه
شعب بان زبان هر یک نهفته بکفته **•** خیال کنج می بند چراغ
نیم دوست می یابد دماغ **•** مگر باد بخت اینجا گذر کرد که چندن خرمی ما از که

مگر با ما است آب زندگانی که ما را زنده دل داره **نظم** گشت شیخ
از سر تخر گشت کیست که پای انبساط بر بساط قدس سیند و حلقه جت
بر در مجامع انس میزند **بیت** با محتسب شهر بگوید که ز نهار
در مجلس مانگ میند از که جاست پیر سماع که آن گوشه تعلق نغمه گشت
داره گفت فاصدیت نغمه نام از طرف شرق میرسد و از پادشاه
آن ولایت آواز نوا **عجب** میدید و حکایات غریب بعبار **عجب**
ادامی کند شیخ برقع ملمع خیال بر سر کشید بصفه بار فرامید و فاصد
طلبید که از گجایی و پادشاه تو گیت و کار تو چیت گفت ما گرویی
حشم نشین باشم صاحب خط و تر حال و برداشت فروداشت هر جا که
هوای دلکش آید و گوشه نزه باشد محل ماست و هر مجلسی که زنده داودی
رو و آواز سرودی منزل ما قوم ما از نژاد صوت باشند ما دوازده
برادریم از یک مادر و پدر همه بهم مانیم **آه** یک زبانی دانیم و جلد در یک
خانه بسر بریم **آه** یک راهی سپریم هر چند خرابایه نامیم **آه** مناجاتی
سرا بخامیم اگر ساز لهور ما سازیم با ذکر آن حلقه چند هم آوازیم و اگر چه
در دیر بنا قوس قیسیس بر آیم در مساجد اسلام بر بنا بر اعلان هم بایم **بیت**

۹ گناه میدان لطف را فارس گناه چو کمان قهر را گویم و اگر چه ایشان بی عدل
عدند ولیکن بیت و هشت سردارند همه با اصل علم بیشتر آفتاب اربعه در ذکر
باشند اما همه حافظ قرآن باشند چه پیرانش زمان انبیا سالف و حکماء
یونان دریافته اند و استفاده حقایق الهی و معارف حکمی نموده و جوایف
در زمان حضرت رسالت پناه محمد عریضه علی من الصلوات افضلها
و من التجات اکلها در وجود آمدن و نشو و نما حقایق آثار او بیند
و در جمیع مدارس و محافل و جوامع ایشان متکلم باشند و سایر علما
بدرس گویند و قصص حکایات عربی نیز نیکو دانند
کوید بهر زبان بجز کوش بشنود وین طرفه ترک کوش و زبانش بید
بو قلمون و قند کاهی بصورت قوم ما باشند و کاهی طیلسان الوان
اکوان بر سر کشند و بر صحایف قرطیس علوم بجد درج کنند و کاهی ملاس
حجب صوری از سر برکشند و در مراتب معنوی عدد و حساب در آیند
و حقایق بی حساب از غرایب معارف و جلالیل دقایق در صدقین
آرند **بیت** فروغ پر تو معنی ز زیر لفظ متین **بسان** نور تجلی در دنیا
و ازین رو ایشان در بساط مباسط سلطان بزایدی مقاربت

مخصوصند **بیت** هر که قلاش تر ز مردم شهر پیش او راه بیشتر دانه
و این همه یک قشونند از جمله بهشت هشت قشون که بتومان کف موسوم
باشند هیچ از ایشان برادر اند و سر دیگر انبای اعوام باشند و پادشاه
نار اتوا زین مقوله هست نه از جنس ما مردم اند چشم نشین و یک تومان
از جنس شما شهر یابند و کار ما اینست که هر که از خدمت سلطان مشغول
باشد و از جناب جلالین غافل ماند در تفرقه خارجی مستغرق گردد
ما او را بطریق نلطف و یاری و راه محبت و دلنوازی تنبیه کنیم و باز آیم
و صیغ آفرین را بجهت گونه نر بجانیم و ناز آیم درین بجز مایه سر بر سر نشاندند
که جمعی درین گوشه سر غفلت بجز بطلات فرو کرده اند **بیت**
کعبه چو گل شده رسوای طبع رنگ آمیز گوی چو بلبل اسیر زبان هر ز دری
چو دلف طبا نچه غم رانشسته حلقه کبوش بس از برای دمی ده دمان کشاید
ما را از برای تنبیه ایشان فرستادند **جواب گفتن خیال نغمه را**
شیخ چه آوان شنید دانست که صدای موش از وره اطراف مملکت
خواهد ایشان را که در بتر جان خیال که ترکیب مقدمات جدال با اصل صورت
و ارباب مثال فن اوست که تمهید و ظایف جواب او اقامت نمایی

۱۱
بر آینه او نیز بز انوی مناظر در آمد و زوی توجه بسوی نموده که هر چند که دعوی
مقام بری میکند اما مطلع قوت درین مجلس خارج افتاد چه این هنگامه
جراست که هر گونه اراجیف در کجند یا میدان جرافات که امثال این مخرقات
ممنوع در گیرد این حضرت قدسی شعار بزرگیت که با وجود آنک منشیان
دیوان ازل بر پروانه قضا نفاذ بارگاه جلال امثال تفویض خلافت بر
مسکون را با اسم حقایق رسم او نوشته منشور ایالتش را بطوری از جابل
فی الاض موشخ ساختند و مسند سیادت خطه عالم را بر شرف نگین و جلوی
او آراسته بچهار بالکش انا مکالمه فی الارض مزمین گردانیدند طباق افلاک را
با عزاز مقدم و اکرام موردش بر نیات نجوم و ثواب سیارات آذین
بستند و عرصه خاک را بساط اخضر زواهر و فرش ملون ریاض دادند ^{تزیین}
و مواکب ملاء اعلی و وفود ملاء یکم مطهر را با تواضع سجود با استقبال
قدوم و وصول او فرستادند **بیت** کافرینش نثار فرق تو اند
چو خسان بر پچین ز آه نثار جمل صباح ظهور آیدی جمال و جلال با صباح
کو نین احاطت عقول و طبایح در تخیر طینت حقیقت دینه او بود تا
مستاهل خلعت و نغمت قیام بن رونجی گشت و مستعد دولت فتحواله

ساجدین آمد و مع جلالت بذا الشان و بنامه امره فی قطار حدود الکائنات
هرگز کرد دامن گردون نوردش بگرد دعوی سلطنت و استقلال آلوده
نگشت بلکه ابد الدهر در مقام عبودیت استاده گردن افتاد عطا
از حمل اعباء تکالیف و مؤن نکشیدیت ای چرخ کبود زنده دلبری
در گردن پریخا نفا هست ای طاق بخرم رواق بالا بشکسته ز گوشه کلمات
ان حل فی فرس فغینها بکمال کسری تذال الرقاب و تخضع او حل فی روم فغینها
او حل فی عرب فغینها تبخ تو در چنین حضری زبان جسارت کشیدیت
و بدون مستندی از قوانین نقلی و بر همین عقلی بصنوف اکاذیب
و فنون اباطیل خود را هدف تیر تیر فضلاهی عصر ساختی اما خفت مزاج
و سبیه رای از شیمه قوم شماست از تو غریب نیست این **مصراع**
اینها از تو آید اینچنینها تو کنی **خواندن عشق رسول کلام و فرستادن**
بطرف عقل در ملا بر کتبی نمه چون بازگشت و آن بسیط بدین ادا در
حضرت سلطنت پناه عشق عرضه داشت و زبان تحر و ناسف بر فحوائی
بیت کوشی که در حلقه او بود لفظ تو مالین سفاهت هر بد گهر شدت
چشمی که خاک در که تو سره داشتی راهی ذاب چشمه خون جگر شدت

۱۳
و قصه تغییر حال اصحاب مجلس واعیان مملکت در وقت شنیدن بیغام
لطایف آثار او بگفت تعیج سواد تسخیر آن مملکت هنده کسان حضرت کرده
سوجب انعطاف اعنة التفات همایون بر صوب تحصیل وضبط آن گشت
در حال یکی از اعیان اهل کمال کلام نام که سجاده کراست برهوا انداخته
و از اطمینه مسالک نوره مطالب ساختی و حقایق تعلی و عقلی و دقائق کشف
و ذوقی بتقریرات سخاوتین برداختی بر سالت نصب کرد و طلب داشتند
که یک چند روز رفع عمامه تعیین کرده سجاده انفرادی بایک داشت
و در ذی اهل قلم و ارباب کاتب در آمد و جمعی در پیغوله غفایت ستمرد
گشته اند از ضلالت آباد غیاب بنی بدار السلام هدایت و بغیت کرده
چه استماع افتاد که در حاق وسط اقلیم رابع که منسوب بخوانت مملکت
بس وسیع و حصن بغایت منیع هست که مستقر بر سلطنت را می شاید
و مدتیست که شیخی از طرف غربی قدس آمد و بواسطه ادخار بعضی از
نقود جوهر علوم که اکتانز نموده و بذل آن بر وجوه واعیان مملکت هم را
در ربنقه انقیاد و خدمت کشید علم ایات و حکومت رات کرده است
و طبل سلطنت در زیر کلیم شیخت و عبادت می زند گویا از جنس شامی

۱۴
پیش او معتربند طریق آنت که بصورت اصلی نورانی و ملابس نوزله قرآنی
برایش و از روابط مناسب بنا می جنس در آن مملکت دخل سازی گشت
او ضاع آن دیار و مداخل و مخارج آن حصار معلوم کرده اعلام محشی و قطعا
از قانون جدل تجاوز ننمایم و سخن را مبتنی بر مقدمات مسلک ایشان گشت
و از حقایق و دقائق چیزی اظهار کنی که بیت هر شکمی حامله راز نیت
هر شکسی حوصله باز نیت و فی الحال از ملابس لطیف نورانی مخلع گشته
بکشایف دثار ظلمانی در آمدند و بر خنکی حامون نوره که بیت
که چون در تکاپوی شتابی بیت شب روز بگذشته در یافتی سوار شد
و متوجه آن طرف گشتند چون حوالی آن مملکت که هنوز ناسر حدفا
قصر مانده بود مخیم نزل ساختند تاگاه کشکیان مناظر نظر کالبرق
الخاطف در آمدند و ایشان را بر مطیبه عالم نورد که اشعه نخر و طی که میدان
سبع طباق افلاک را بطرفه العین قطع میکنند سوار کرده در آن مملکت
در آوردند و از هفت طبقه در وانق نظر کردار اینج که کرباس حاجب الخلاب
موسه سپارد و از بای شهر آنجاست فرود آوردند و فی الحال بغیر ملحق
مشرف گشته خبایش را بوسیله ترجمان خیال بحجاب شیخ فرود

و ملا بس ظلماتی توانشان خلع کردند و چون در بارگاه فلک مثال خیال بار یافته بر بساطی کافوری اوزانوی ادب زدند در دم با شفسار اوضاع ایشان تر جان خیال را فرمان شد گفت چه شخصانید و از کجا آمدید و قصد شما چیست گفتند ما قوم عرب باشیم حی را احد شرق منزلت اما از غور غرب خبر دهند گاهی قامت بر حای هوای نسیم و فضای وسیع زنند و گاهی در مضیق عقیق کدورت و شبه ظلمت جاگیرند تا آن خیمه شعور شب مثال بر بیاض روز آیین زنند تا در سواد اعظم معشر الحرام نسخه تمام جمع سازند و تاره بر میون کوه کوه جان هوا سوار شوند تا کھف صماخ از تفصیل علم اصحاب خبر دهند از دودمان شریف و خاندان قدیم باشند سرد فرزند زانده ظهور و اظهار ایشانند و دنیا بجموعه شعور و اشعار بنام ایشانست **بیت** ناسخ آواز داد در ندله جان تن از اده بکل در ندله سباهی حواشی و تابع ایشان بی جد و عند و اما اصول ایشان بیت و هشت میر پیش نیستند شایزه پیر اند زمان ادیب و شیت و آدم علیهم السلام در یافته اند و از مشکوه نبوتشان اقتباس حکمی نموده و در زمان ابراهیم و اسمعیل که نقل

فرمودند خانهای اینهارا بدیدار عرب بر مقتضای و اذیر فرغ ابراهیم القواعد من البيت و اسمعیل هشت خانه دیگر از انشاء تربیت ایشان بدان منضم گشت و این بیت و چاره میرندش مدید بسایر سراسی پیونانی و غزنی و قدسی در میان طوائف حکماء و امام بشر حقایق و دقائق معروف و مشهور بودند تا صبح صادق خاتمی از مشرق نبوت سر بر نه و سکه سلطنت آن خانواده عالم اقطاع باسم محمد عربی علیه الصلوات و افضلها و من التحیات آنها و اکملها مقرر گشت بر مقتضای او تیت جو امع الکلم چهار عده دیگر که مشتمل بر عدد کمال است جنود صایق حدوه ایشان تمام گردانید با اعداد صنوف تربیت و اصطناع دولت ایشان بالا و نشر فوایح اقبال ایشان مشام روزگار معطر ساخت و تفویض امر خزانه جوهر قرآنی و لالی فرغانی بدیشان کرد چهارده خانه بزمای عاطفت مخصوص گردانید سر جریح کارنامه اعمال ساخت و خزانه خاصه ختمی که از برای خاتم الولایه مدخر فرموده بدیشان سپرد و الی یومنا هذا متصدی آن امر خطیر ایشانند و هر که ولایت آن تخت بر و مقرر گشت مانور در تحت ایات او درین وقت که آفتاب

کشیده

۱۷ ولایت پر تو حاکمی حرم اقبال بر برج عشق انداخت و این خطه لطایف
آیین را مرکز آیات حقایق آیات ساخت چندی از ما طلب داشتند سیکه
از کبار مشایخ استیصال بلوغ با قاصی مراتب کمال داره در پیغمبر خزین
و ازین صحرائی فلک وسعت اطلاق و فضایی جهان نزهت تحقیق کجی
کزین و خود را بفحوائی و اذا اخذ الله میثاق الذین اوتوا الكتاب لتبینه
للناس ولا تکتمونه فنبذوه وراة ظهورهم و اشتروا به ثمنًا قليلا فبئس ما یشرکون
متحقق گردانید نقد استعداد را بتصور بعضی از مسایل طبیعی و الهی و تصدیق
جمیع از اجناد او داده خود را از بیشتر لطایف حقایق و جلال دقایق
در درجه حرمان انداخته است **مصراع** مکن مکن که پشیمان شوی و بد
مثل حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء می باید که ازین گنج زاویه
تجرد و تعلق احوال و تقدیس تجدید مال بفضای روح افزای احاطت
و هوای دلگشای اطلاق در آید و ازین غور وحدت کثرت نشان
بر چند کثرت وحدت عیان بر آید و بر نمود افحوائی افشونمون ببعض
الکتاب و تکفرون ببعض در سماء بفرقه و فیما فی بعد منهک نکردد
و بر امتثال فرموده آجیبوا داعی الله اغتنام فرصت جسته هر چه زود

۱۸ بشف بساط بوس نس مستعد گردد و بیشتر از آنکه قهرمان قهر شود ای
مثل السیف اصدق ابنا من الکتب بظهور رسانید **جواب گفتن**
وزیر خیال رسول کلام را چون قصه بدین انجامید با شارت شیخ
مشیر خیال که صاحب دیوان عناد و جدالت در صدد مباحثه آمد گفت
مقدماتی که از زیور بر بان عاری و از حلیه تعیین عاقل و خالی بود و قضای
که توجیه آن بضروریات بر همین عقلی و نصوص حجج نتوان کرد در چنین
بمجلس متعرض آن شدن نه از داء ب محصلانست مع ذلک ما مردم
شمارا با جمعهم نخدمت رسید ایم و استفاده علوم الی و ادبی از ایشان
کرده و بدان وسیله از حضرت شیخ استفاضه حقایق بی توانیم
دامن قدر ایشان از امثال این سطحیات لاطایل و طامات سینه
حاصل مریا فیتیم فنون ایشان علوم عربیت و ادبیت و فرائض
حروف و طبایع آن در علوم عقلی مطلقا مستطرفند تعریض تو بر طبیعی
و الهی بیجا نیکاست و دعوی آن نوع علوم در حضرت شیخ بغایت ترجیح
بیت پیش رویی ساحری از محض لیزلیات نزد همی لاف طباز علت سودا
تمسک که بایات جسته و استدلالی که بدان کرده آن بر تو واقع است

۱۹ که تحصیل کالات معنوی و علوم حقیقه در پس پشت اعراض گذاشته
نقاذه اوقات و خلاصه اعمار که سرمایه سعادت ابدیت برمود ای
یتغون عرض الحیوق الدنیا در استحصال یارب صوری و مطالب
جزئی سریع الزوال صرف میکنی **بیت** و اکثرها لک فی الناس یلقی
فراش هلاک طلب الریایه **بیت** این عزیز صرف در چیزی کن
کانه که این نباشد آن باشد رسول کلام گفت این نقوض ظاهر
الجوابت فاما التزام فرموده ما علی الرسول الا البلاغ آیت از
شروع در آن جواب پیغام چیست نابدان بشتابم خیال گفت شیخ
تا کوس دولت آتی جا علی فی الارض بر بام این کعبه فروغ زده اند
و علم خدایان معاندان ایالتش بظنوی وان علیک لعنتی موشخ ساخته
بیچ آفرید بارای آن نداشته که بانگشت نی ادبی اشارت بجز جاه او
کند درین وقت شما مجانبی اسناد کتاب و سنت و استدلال بران و
بطامات فسون آمیز و اغراقات اغراکنیز خواهید که عبار کدورت
درین دو دمان تقدیر بیان اندازید همیها **بیت**
آنرا که بر کشید قبول تو همچو شیخ اجرام آسمانش نیارند که خواهد

۱۰ اگر وضع والی شما بقانون شرع منطبقست و بر منبر قوام عدالت
راست قل همانا بر شما نکم ان کنتم صادقین و اگر بر طریق تسلط و تصرف
بیش آیند و منکر شرایع و هدایت آیات و حکم بر آهین بنیات می شود
هر آینه بر ما واجب و لازم گردد سپر جهاد در سر کشید که کار زار در بنیم
و در مقام مقابله با ستم **بیت** نایم کاری بگردن گران
که نمود رستم باز نذران و هر چند شمار تصور غلبه باشد اما ما را امید
بر فخر ای ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و ائق است که نصر من الله
از آیات کم من فینه قلیله غلبت فینه کثیره لایح کرد **بیت**
بسا ابراکه بند کله مشک بعشوه باغ دهقازا کند خشک فاما
وزیر و هم که یکی از اساطین سردارانست در اثنای این مناظر معبارا
لطایف اشارات سخن سکوت و الهوی تکلم تفهیم معنی خلاص کرد
مراجعت نمودن رسول کلام و ادای پیغام کردن
چون رسول کلام مراجعت نمود بشرف لب طبوس فایز گشت
فرمان چنان شد که اوضاع آن مملکت بمجوها و بجزا و احوال اصحاب
سغیرا و قطعیه تقدیر کند گفت همین که حوالی آن دیار رسیدیم هنوز

۲۱ مسافتی در میان بود ناگاه طایفه مردم نورانی باوا حذر دهند و بگند
اشعه مخروطی مارا از سر مطیة خراطی در بودند و بیک طرفه العین
بدر وان نظر رسانیدند پرسیدیم که از ورون ما چگونه خرسند شما را
گفتند مردم ماه از مرکز خاک ناسطه هشتمین افلاک بیک لحظه روند
اگر عایقی منع ایشان نکند بر در وان جمع سهاان صف
کشید و تیغها آمیخته استاده بودند که واردی شوش که تو هم تفرقه
از و توان کرد و در کنند چون از ایشان بگذاشتیم صحنی دیدیم ممش
وشاه نشین بغایت دلکش جنات تجری من تحتها الانهار
گویا در شان اوست و صرح مردم قواری نشان او بیشتر
از در وان برجی سفید از انواع جواهر ملتهم کرده اند و در میان برجی دیگر
از جواهر شفاف تقارن او کرده و بعد از آن برجی دیگر از فیروزه در
سیان در وان بغایت تنک ساخته از اعنیه می خوانند و بر در
در وان مخرگانه زده اند سفید از جواهر شفاف و بعد از آن پرده
آویخته قوی تنک آنرا عنکبوتی خوانند و در پس آن پرده خرگانه
زده اند ولی از غایت لطافت بخی می ماند و از این رو جلیدی بخوانند

۲۲ و مردم این در وان که مارا در آوردند آنجا ساکن باشند ما را از آنجا که
گذرانیدند و بگونه در آوردند سخت مروح و نورانی بچهار سوی رسیدیم
از آنجا که گذشتیم در گانهی پیش آمد در غایت تنکی چون درون رفتیم
بارگانهی دیدیم بغایت منور و دلیکتر فرشتهای کافوری انداخته و پیری
بر آنجا بکلمه زده و مردم از هر در وان پیش او جمع گفتند این حاجب
الحجاب است در حال مارا در کنار گرفت و بگذرانید و بشرف اقبال
و ز پر خیال که ملاحظه احوال شرق تعلق بخند متش داره رسانید و گفت
آنچه گفت **بیت** نه که زبان در از داره زخم از تن خود باز داره
سوسن ز سر زبان در ازی شد در سرتیغ و تیغ بازی **بیت**
در یای محیط را که پاکست از لوث دمان سنگ چه باکت **ترجیه**
نمودن سلطان عشق و فرستادن بریه الهام چون رسول
کلام بر حسب فرموده جهان مطاع بعض تفاسیل آن قضیه قیام نمود
و آنکه بعضی از اعیان آن مملکت راهوای حاکموسی این آستانه بغایت
بیت آب صدف که فراوان بود در زکی قطره باران بود
بار مسیحا کشد هر خری محرم دولت نبود هر سری هر آینه مواد بخیر

آن دیار در باطن بندگان حضرت واعیان دولت مضاعف گردانیده
رایات نصرت آیات متوجه آن صوب گشت و برید الهام که از
خواص بندگان بطون است و نسبتی عظیم با شیخ داره از پیش روانه
کرد که یعنی چنین بمسامع علیه رسانیدند که با وجود آنکه مراتع اعوان و
قوای آن شیخ متسلط و مزایع استحصال ایشان محکم و مآمنه الاله
مقام معلوم بنین گشته امتثال فرموده رحم الله اهداء عرف قدس
و لم يتعد طوع می نماید و پایی نیت و انیت از کلیم مرتبه و قدر خویش
بیش یی کشد سرقاعت بریاض ریاضی و طبیعی که چراگاه جوارح
مانست فرو نمی آید دست تصرف در افغان غوامض افتخانی الطبع
زده مراکب ادراک در حدیقه حقایق ثمار و کلبن لطایف از بار او که
فروق خاصه است **میراند** و این الشها من الکه عن مراده
سها عمها لکن امانه غریبه چون تو نیز از ان سرزمینی و زبان یکدیگر
میدانید طریق آنست که سوابق عهد را بمواحق حقوق ملحق گردانی
و سحری سباط انبساط ملاء اعلی بقاطنان خطه خاک تفریق کند و
ملازمان آستانه عقول علوی با رسال نوال افاضت افضل زلال

تکمیل و ارشاد مجوسان مطومخ زمین و زمان را در یابند از ان ترم
آیی و او را خالی از مشاعر مذله و اعوان مضله اش دریایی و از فخرای
فرموده **احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لایفتنون**
او را بتنبهی کنی و سایر اعیان و اعوان مملکتش را معلوم کرده و راق
و فایق امور ایالتش با سرها تحقیق نموده به داخل و بخارج آن شهر نشان
کامیابی تقض نمای و هر چه زود تر با ملحق کردی چون برید الهام تقض
فرموده عالم مطلع بنقدیم رسانید شیخ را در خلوتخانه تجرد
و صومعه قدسی که حجاب غواشی هیولانی و حواشی جسمانی انجا بار حضور
نداشته دریافت صحایف عهد قدیمه را بفخاوی **صراع**
اظنه انیت عهد ابالحی مرقوم دید و صفایح محبت اصلی سطور طول
العهد منسی معنون فضایی سعیت اباد قدس که هوای آب حیوان نازش
شکفل صوبه ابدیت و نسایم منازل چنان نشانش معطر بروایح
بقای سرنگد اشتن و در تنکنای زوایای میزش و پیغوله مضایق
آلایش خود را **بیت** بی سرچ عیسو زنگان دست خوش بازی سیارگان
ساختن ارباب عقول سلیمه و فطانت صحیح و قبح تسلیم باشد و در

۲۵
نظر اصحاب پیش و انجن بصران آفرینش کماهی معذور که از برای ستر باج
فواید جلیله و استحصال جواهر نفیسه بود پس اگر درین جا بر مقتضای
هنر بضاعت اردت ایستاهان بضاعت اصلی و مایه کانی خود قاعت
نماید محض خسر آن و عین نقصان باشد و در میان ملاء اعلی بعار عظیم
و مقت کبر مخصوص و عقل کل بصدش بار منتم دارد
انیت یا مسکین عهد المربع و سلوت عن سکان ذات الاجرع
تنخ العهود اذ اتناول عهدا فکانه انساک عهد المربع
لا لامعاذ الله ان تنسی اللوی و عهده فلدیه کل تمسح
العیش صاف و الالیف مؤالف و المآء جار فیه لم یستقنع
یے باید که در غفلت اباد رضوا بالجمیة الدنیا بنشیند و پشت استکای
و اطمانوا بجهانزنی بلکه بر پای طلب باستی و کمر سلطان عشق در میان
بندی نامیاسن النفات اقبال آیات او از حسیض نقص باوج کمال
ترقی کنی و از در کات بعد بد رجات قرب فایز کردی پذیر غفلت
از کوشش هوش دور کن و این سپید بنیوش که لایبیک مثل خیر
ترا از دو سیکته بر آورده اند بچندین میانجی بر آورده اند

نخستین فطرت بسین شمار توپسی خویش تن را بیازی مدار بعرض
پایه سریر اعلی رسانیدم اند که بقوت بازوی قوای نظری مغز و رگشته
تصرف افغان در خزاین معارف کشفی و جواهر حقایق لیلی میزنی
و قناعت باد اک ظواهر طبایع و معرفت عوارض آنکه بیشتر از آنکه حوصله
جوارح و مشاعر شاردع تو بر سینه نماید نمی گیتی
ز و در کمان پیش ز بازوی تست سنگ وی افزون ز تر از وی تست
ایت بیوتالم تنل من ظهورها و ابوابها عن قوع مثلک سدت
فرموده اند که ناغایت که در مهماه بعد و فلووات غفلت برابر
مخیلات رسمی و رسوم اطلاق صایق کمال که حراکاه انبای جنس او
همانست که مشغول بودند نام او را در جبرین قدر الذین لایرجون
لقائنا فی طغیانهم یعمهون ثبت کرده استحقاق آنکه بلجامه النفات
پادشاهانه مخصوص کردند داشت درین وقت قهرمان زمان ظل
رایات ولایت آیات اذ اجاء نصر الله و الفتح براقارب و اجاب
گسترده و اقا صی و ادانی بر مقتضای و رایت الناس یدخلون فی دین
الله افواجا متوجه پایه سریر حقایق صریک شند از افواه بمسح علی

۲۷
رسایندند که اثری از آثاران بر صحایف روزگار ان عزیز نظر بر گشته
روی رویت و نیت سویی مراقب کمال کرده و جواد فکر تیز کام را در میدان
لطایف جولان پی نازد هر آینه عنان اهتمام بصوب او منعطف
گشته برید الهام راست یعنی من بدین فرساده نامهر چه زود تر بر کباب
همایون ملحق گردد و بمطامح عواطف خیره وانه نخل دولتش شمار حقایق
بر و مندر شده عالم عالمیان را بهر مند گردانند
چو در سنبلی چو در آهوی نامار نسیمش بوی مشک آه بازار
شیخ چو این مقدمات برین ترتیب و این آیات بدین تشبیه اصفا
نمود گفت مخلص سخن آنست که هر کس از دار العیار اعطی کل شیئی
خلقه ثم بدی نیز این حاصل گشته که بدان تمیز کامل از قاصر و نام
از ناقص کند و محکم که بدان رایج از بهرج و نقدر از دغل انتقاد نماید
و آن همین بر این عقلمی و نصوص تعلیمت و حال آنکه مدتیست که او آن
پادشاه شاد درین دیار افتاده و مکر را بتحریک و سائل و ارسال رسیل
تبعیه ماده شوق فرمودند و بی تکلف آنکه عزیز پی پیش ماست حدس
نام که سخن او معقول علیه است درین باب بسی سعی نموده فاما چند آنچه

۲۸
باستقصای بلیغ قصد استنباط دلیلی و استنتاج برهانی بر مانی کریم
منتج عکس آن آمد و الحق را بهی که از نهج قویم عدالت و طریق مستقیم
اعتدال خواجه السنه شرایع و حکم بدان ناطق گشته منحرف بود متبع
آن کردن. از امارات هدایت و دلایل رشد خواهد بود بیت
پای درین بحر نهادن که چه بار درین موج کشادن که چه بیت
هو الخی فاسلم بالحق ما المعوی سهل فما اخذت منی به و له عقل
و اما قضیه کتاب حقایق الیه و قصد عز و ج برای کمال آن
بر عکس آنست که شاتصور کرده اید چه این امرت که طریق آن نضر
در التزام قواعد تجرید و تفرید و سلوک جاده انقطاع و بتسل است
و بون بید است میانه آن راه و میانه طریق سلوک شما این شیوه
از خصوصیات نشاء تقدیس نشان در و شانت و این میوه از
شجر باثمره تسبیح اعضاء ایشان تواند بود بیت
ایضا المنک الریا سبک عمک الله کیف نلقانی هی شایسته اذا ما استقلت
و سحیل اذا استقل یابینه الهام گفت عجب که از تیر تعبیر آنی اعلم بالا
تعلون نمی اندیشی و هنوز بر بام تعین و هستی خویشش کوس

۲۹ سخن شیخ محمدک و تقدس لک یزینی
 نا تو از هیست خود خرد را نگذانی جدا بود ج جان چون نخی در کارگاه کباب
 اگر بشرف بساط بوس آن حضرت برسی بدانی که این تجرید عین تعلق
 و این تقدیس محض تجدید است بوقت صبح شود بهر روز معلوم
 که با که باخته زرد در شب بجوریت سوف تری اذ النجلی الغبار
 افرس تختک ام حمار مع هذا وظیفه تو آنست که یکی از خلص اصحاب
 همراه من بفرستی نا او کیفیت اوضاع معلوم کرده این معنی را خالی
 از شوایب اعراض شاید که از تو فهم کنی
 بسارخه که اصلش محکمیه است بسا اندون که در روی خرمیه است
 بسا قفلا که بندش نابدید است چو و ابینی نه قفلش آن کلید است
 شورت کردن شیخ اصحاب چون حکایت بدین انجامید قواعد
 تلمن شیخ متزلزل گشت و ارکان سکونش منهدم پرده اختلال
 و انقطاع بر انداخت و با اعیان دولت و اصحاب صحبتش بساط شانه
 و مشاوت گستریدین گرفت رای شیر خیال آن شد که در اجتناب اجناد
 قوی گوشند و ضبط آن بجز خنادق اجتناب و زهد مشغول گشته

حصول قلاع عقاید را بر آیین محکم کنند و اسلحه طاعات و عبادت
 معد ساخته قضیه قبال و جدال را مستعد و آماده باشند
 کوزن کوه اگر گردن در از است کند چار و راباز و در از است
 و هر چند رای بعضی از امرای بزرگ خون حدس و وهم بدین معنی موافق
 نبود اما شیخ را آخر الامر قرعه اختیار بر فکر خیال افتاد سایر اهل
 و اعیان مملکت و کفایت اعمال و ارکان دولت را جمع کردند و بجا خلاص
 ساخته برید الهام را طلب داشتند که یعنی مکرر در طی مراسلات و انشائی
 مناظرات بدلائل عقلی و نقلی و حج حکمی و شرعی بر ثانی و شعری انسانی
 کردیم که خلافت این مملکت بدو وراثت آن منوخر است و ضبط
 آن برایشان منوط و هر چه امر تسلط و تنظیم و اظهار سیف و
 تجلست محمد الله و منة ما را مملکت و وسیع در میان حصاری محفوظ
 بنخادق اعمال و اسوار عقاید شتمل و اجناس اجناد و صنوف عساکر
 محشری از ظالیق خافقین و مجموعی از امم عالمین
 قوم اذا الشرا بدي ناجدیه لهم طار و الیه زرافات و وحدانا
 و مع ذک همگی اعتضاد و مایه استطهار رایت نصرت آیه و من توکل

۴۱ علی الله فهو حسبه ونعم الوكيل است **فرستادن عقل قوه نظری را بصورت**
سلطان عشق جو آب پیام الهام بدین عبارات فریاد انجام داد
 قوه نظری را با وجود و نور کار دانی و کمال کیاست در فنون علوم آیتی
 بود و در قسم بدل و مناظر غایتی با او روانه کردند چون برید الهام بر کمال
 مایون ملحق گشته مصدوقه ما علی الرسول الا البلاغ عرضه داشتند
 از حال همراهِش تفحص فرمودند گفت یکی از فحول فضلائی آن مملکت
 که بی دستگیری خدمتش هیچ حکمی از احکام متمشئ نشود و شیخ بهیج قضیه
 نے استصواب رای او نگذاره از تفصیل اوضاع و جزئیات آن
 مملکت عظیم صاحب وقوف باشد فی الحال او را بساط انبساط بار
 داده استفسار احوال و اوضاع آن مملکت فرمودند کردن گفت
 من از غلامان درم خریدم شیخ و از خانمان دست پروریدم او از عید
 طفولیت و سن تمیز با من را با انواع اصطناع مخصوص کرد این اولی الا
 استحصال علوم آنچه در آن مملکت بود مطلقا از کتب و طبع و غیره
 بمن بصویرت کرد و نظرها و انداز را بر تربیت و محافظه من مشغول گردانیدند
 تا من ملکه تریقی بدارج استحصال نظری حاصل کردم بعد از آن

۴۲ در مجلس خاص طلبید و در افکار خاصه دخل داد و هر چند وزرا درین وقت
 تخصیص مهم تغلبها نمودند و مغالطها دادند شیخ را تقویت داد و برایش
 غلبه کردم تا بیامین تربیت او مخدرا نی که در من بالقوه تفرس نموده بود
 بالفعل بر منقه صد و آمد و استحقاق استفادۀ حقایق در مجالس خاصه
 حاصل گشت درین وقت که از سر زمین بفر قدوم الهام مشرف گشت
 پایه قدر من یک مرتبه دیگر ترقی نموده مرا بسادت خاک بوسی این
 آستان فرستادند تا آنچه در حوصله ادراک من کنجد و قوت قابلیت من
 بدان وفا کند در یافته آنچه برسانم **نایلی نم** که درین نخل زند
 لاف و لایعنی دل زند فی الحال ترجمان الهام گفت که اشارت چنین
 رفته که احوال مملکت و اوضاع از استفاصلها در صد بیان آیتی
 گفت آن دیار مملکت بغایت مضبوط است و شهرستانها بس معمور
 داده گویا ارم ذات العباد عبارت از انست آیت لم یخلق مثلها
 فی البلاد اشارت بدان اولی اساس آن مملکت بر چهار ضلع
 چهل چار جیل از جبال عظام نهاده جمله از نقره خام و سنک رخام
 محفوف بصنوف اشجار و شتمل بر انواع انهار فیها انهار من مایه

غیر این و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر لفق للشاربین و انهار
من عسل مضافه و هنر از آن که بعد و بت مخصوصند در مزارع و آبسختوار
مستغرق گشته دو دیگر بجهت تهییجی شود و این خیال همه منطبق است
بر سر هم طبقاً علی طبق بعضی بمنزله اساس و اعراض قواعد منات را
باوناد رسوخ مستحکم کرد اندیع بر بالایی آن جذین از آن لطیف تر بمثابه
حیطان و جدران پیرامون آن بر آمدن است و خلال آن جبال را
بزر سرخ و سیم سفید مستحکم کرد اندیع از برون و اندرون بنیج حریر
و پردای کوناگون پوشانید و از ابطنا بجای ابریشم محکم کرده برین
نسق دوازده کوه را در رشته انتظام کشید تا بصدر مملکت میانجا
در زمین و بیابان کوهستانهاست که مستقر بجاد آن میدان شجاعت
و موطن دلاوران مضار رسالت برانجا اساس شهرستانی دیگر نهاده
و بران حصاری بنیات منیع و بنای قوی و رفیع کشید و در طاق
عظیم بر سر آن بسته که کنگره رفعتش فرق فرقدان سوده و آستانه
عظمتش کوشش کردون مالید **سید** نه بامش با نهیب از زمانه فرخید
نه بومش را کز انداز ابر باران و این شهرستان درین مملکت بمناجات

افلاک واقع شده است از روی رفعت و تدویر و از جهت اشمال
آن بر جزو روحانیات و اصواء آن بصنوف غرایب حرکات و عجایب
حالات و اجناد آن مملکت از جهش اند بعضی از طرف مغربند و
قربت با شیخ دارند و ایشان از انسانیات خوانند همه اصحاب
رای و تدبیر و ارباب مملکت و حشمت باشند رائق و فائق امور مملکت
ایشانند و طایفه دیگر از طرف شرقند و ایشان را طبعاً غایب خوانند
تحصیل اسوال مملکت و ضبط و نسق و لایات تعلق بخدشان داشته
باشد و طایفه دیگر از وسط عالمند لا شرقیه و لا غربیه ایشان را حیوانیات
خوانند امر ایالت و حکومت مملکت در اهل تعلق بدو دمان ایشان
دارد و آن طایفه نیز نشو و تربیت این خاندانند بی مهر نفاذ ایشان
پروانه امر و نیجه هیچ یک با متنازل مقرون نگردد و بی وسیله تمثیت
ایشان در آن مملکت هیچ آفرین را بمجال هر گیتی و تقریبی
متصور نگردد بلکه قوام نفس مملکت مطلقاً بدیشانست و روح و جانی
او ایشانند و شهرستان بزرگ که بمناجات ربع مسکون واقع شده
مستقر تحت ایالت ایشان است و طایفه روحانیات شهرستان

۳۵
اعلی که بر طبق افلاک واقع شده مرکز ریاست حکومت است و ایشان دو
نوع مردم اند نوعی بضبط وجوه ممالک شرق و اختران جواهر و اعراض
مشغولند و ملک ایشان خیال است و نوع دیگر بتحصیل خراج طرف
غرب و نسق نفایس اموال آن مشغول و ملک ایشان از او هم خوانند
و درین شهر شش بارگاه است اول که از همه اعلاست تعلق بخازن
و هم دانه که آنرا حافظه خوانند و او بمنزله مشتری شده است چه شیخ را
فلک است بمثابة زحل از همه اعلی و محیط بر همه احاطه الکمال اجزاء
و آنرا نفس ناطقه خوانند و بعد از آن بارگاه تحصیل وجوه غربت و برت
امور آنکه از امنک خوانند و او بمنزله مرتخت و بعد از آن خرگاه
لطیف زده اند در میان مملکت و ملک و هم در آنجا باشد و واسطه
عقد ملوک درین مملکت است و ازین رو بجای شمس واقع شده
و در عقب او بارگاه ملک شرق است که جهش کثای و جوه عروس
مملکت تعلق بخد متش دانه و او بمنزله زهره است و آنرا خیال سخاوند
و بخدای و بارگاه حاجب الحجاب است که مردم بصورتی برآید و باهر که
در آمیزد برآمیزد و او بجای عطارد است و در پستی آن که باس رسولان

۳۶
و پیکان و مهدیان تحف و ارباب جلاست و از احواس خوانند و این
بجای قمر واقع شده است تحقیق تطبیق بین العالمین اینجا جلالش نکست
و کتاب تمهید بطلید که اینجا بتباره مبین گشته و قضایای دیوان ایشان
از دو گونه است یکی مهمات خاصه شیخ است و آن عبارت از
انتقاد وجوه شرق است و اختران خضایص جوهر آن سرزمین و نظم آن
در سلک لطایف حقایق غرب و در آن بحرین باشد شیخ از آن ما
نظم ادخار فصوص حکم تقیبه و عقود عقاید عزیزه کند و یکی دیگر اشتغال
باصور مملکت است و آن عبارت از تخص و تجسس اطراف و اکناف
آنست از هجوم معاندی و جبر بعضی از عساکر بتدریج فساد آن بابو
موافق و نصب جمعی بفتح ابواب استقبال آن چه سایر اقطار مملکت
و اقصای اطراف و اعماقش محضوف بکاشندگان ایشانست و در همه
راه بام ایشان بسته و حال آنکه بی وصول پروانه این دیوان هیچ
متحرک را مکنت آن نباشد که هر گئی با اختیار خود تواند کرد و درین
حصول آن هیچ کس از جای خود نتواند جنبید و این پروانه بنشان
و هم باشد و امرای دیوان تحریک و تسکین همه اعیان اجناد او باشند

۴۷ و اشغال دیوان خیال بیشتر از قبیل مهمات خاصه شیخ بود و لهذا
اعتد اعضای او اعتماد ایشان مطلقا بصوب اقوال دایم نشان
و افعال امانت احوال او معطوف باشد سخن و هم در مجالس حدیث
بسم اصفا نطقی کنند اقوال او بسمت کذب موسوم بود و رای او معوی
بیت هر کوب صدق دم زندار یک نفر بود چون صبح روشن جهانیش در قفا
و از عجایب عمارات عالم دیوانخانه این مملکت است که آن عبارت
از طاق و سطانیت که بر طرف غربی آن غرفه است مسکن خازنان
لطایف غریبه غرب و در طرف شرقی آن غرفه مسکن خازنان
نفایس شریفه شرق و ازین ویساران دو دیوار شبک وضع
کرده و در آن شبکه تعبیه های عجیب درج کرده اند که تفصیل آن بعضی
بسمت و موجب طاعت بندگان حضرت گردد چنانکه متخلص
و مستریخ میشود و لهذا آن بارگاه را دوده خوانند که چون هنگام
بار باشد شیخ را از خلوت تجرد بنیان تعدیس و تنزیه متوجه ضغه سال
انبساط تفریح و تنزه شود آن متخلص شود نا آن دو غرفه متلاقی
گردند و در حقیق لطایف غرب در طرف کشف شواکل شرق بریزند

۴۸ و در آن بزم معارف آیین من بنده سابق باشم و در اثنای نداول
و تناول کبوس که بلطایف فواکه غیبی تنقل نمایند که **مصراع**
تنقل فلذات الهوی فی التنقل این کسینه بالنفات خطاب مخصوص
باشد و چون و هم را درین مجلس راه نداشت است نگاه باشد که **بترانه**
رقت رقی الزحاج و ورق الخمر فتشاجا و تشاکل الامر فکما خمر و لا قمع
و کما قمع و کاینها خمر و القمع دستی بر ساز ذوق زند و در مجلسی از ارباب کونین
و سر اندازی در آن و شیخ را بدین خوش وقت کند
فبرقص قلبی و ارتعاش مفاصلی یصنق کالشادی و روحی قینیتی
سماعی میرود در مجلس ما که ذوقش میکند هفت آسمان طی
یک قطره از آن جرعه با فلک رسید رقا ص شدند جمله حال آوردند
چون قوه نظری ره نور دیان را بدین بزم تربت نشان رسانید
آثار بجهت و انبساط در اسرف بندگی حضرت واضح و لایح گشته نسبتا
بدین مترجم گشته اند **بیت** تاج تو افسوس کس از زبانت
جل شک و توبره از زبانت اعیان مملکت یکسر گفته اند استنمام
روایح بلن طیه ازین حکایت میتوانی کردیقین که انضمام لطایف

۴۹ و رب غفور نام خواهد شد **تفصیل نمودن قوه نظری اوضاع مملکت**
انسان را با اشارت سلطان عشق فرمان شد که دیگر اطراف مملکت و
اصناف رعیت بجلها و تفصیلهما بعباریه موجز عرضه دار گفت
در صدر مملکت بطرف شرقی شمالی شهرستانی زره بغایت عالی و بزرگ
واقع شده فضای روح افزای و هوای دلگشایی
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کند نگار از
از صفای هوای اوست که مجرد آن عالم قدس را در مطبوع آمیزش پای
تعلق بخل فرورفته و از خاک پاک طیب و طینت او که اذیال طهارت
مقدسان عالم علوی باغبان کوان فرو گرفت
در خم این خم که کبودی خوش است قصه دل گو که سرودی خوش است
نا سخن آواز دل در دل جان تن آزاده بخل در نداد هر چند سطوح
ظاهرش بکنایف اجسام و محروس بخلایط اجرام است و لیکن زوایای
اندر و نش مطلع لطایف انوار و سهیله حقایق اسرار واقع شده و اگر چه
ظاهر مغرور بغواشی هیولانی و محفوف بصنوف حوادث ظلمت
نشان است فلما در حقیقت منظر بیسوع منبع ظهور آب حیوانت

تسمیه

۲ عیناً فیها سلسیلا و جل این بر طامات منشیان و اغراق کادیه
ایشان نکتند چه چشمه که از انجامی آید و جوی که از منشعب می شود
سایر آن مملکت استفاضت حیات از ترشح لطایف آیات اوی کنند
ز ناریگی در اینجا یک نشان است که آب زندگی در وی روانت
و بواسطه آنکه اصل هوای این شهرستان بحار ت مایست و از مزجه
اکابرش محرومی افتاد قصبه در طرف شرق او که مهب ریاغ واقع
شده محفوف بصنوف اشجار طیبه گردانید اند و سایر سگان او را
از دیوان بزرگ اجرامیدهند که بتعدیل هوا و ترویج آن مشغول
باشند و آن قصبه منشاء فصحا، براعت شعار و متحد فضلی حقایق
دثارست در در و آن آن کنبدی ساخته اند صدای حمیت آوازه
رفعت در کنبد گردون انداخته و بر آنجا تختی از زرخ زده اند و یکی
از اساطین بلنجا که لسان المملکه است و بی دستیار خد متش هیچ
آفرین پای در میدان بیان نتواند نهاد بر آنجا نشسته و در حلقه
چابک پیش او استاده و بدو کارهای مفوضت یکی آنکه اکثر عرایس
حقائق غیبی و مخدرات ابکار معنوی که در شهرستان بزرگ از کسان

بیان حد

۶۱
قوت بجای فعل خرامیده بجلل الوان و حلی جواهر حدنان آراسته میشوند
نی چهر کشایی خدمتش و خادمان او بر منصف ظهور جلوه نمی تواند کرد
و دیگر آنکه در هوای او دار الضرب واقع شده و سی و دو غلامان روی
بدین شغل استاد کی مینماید **بیت** و شافان چو در و آید خوش
سمن دیدار و خندان و شکر خای همه سر تیز و سخت و جوی جالاک
همه پاکیزه روی چهر آرای همه ثابت قدم هنگام کوشش
همه در وقت راحت لذت آرای هر نقدی که برین در و آزه وار گشت
اولا بمحل عرض خدمتش میرسانند اگر نمک قبول آورده تمام عیار آید
بعد از آن سبکان از اسکه میزنند و بسوی دار العیار مملکت روانه
ساختند و در آنجا سبکان استایا باشند ایشان بسک و تصفیه
و تخلیص آن بواجبی قیام نمودند و نقود آن دیوان بزرگ روانه کردند
و آن شهرستانست بغایت لطیف و نزه مشتمل بر انواع انهار و اشجار
و محتوی بصنوف عمال و فواجکان هر چند بوخامت هوامنسوب باشند
الا ایش همه قوی مزاج باشند و اگر چه آبش صافی و سرد نباشد ولیکن
بغایت گوارند و باضم بود و آنجا مستقر سربایالت یکی از ملوک

۶۲
طبیعت و دیوان مواجبا و اجناد انجام دارند و از وبهمه اطراف
و اکناف مملکت اجراء و آنه کنند ایشان نقود آنرا بموجبی که در دفاتر
تقوم دیوانی ثبت گشته بر چهار پیمان قوی همکل نهاده متوجه اعیان
آمد آن مخزن گردانند و باقی را بطرف ولایت زیروان شش ملوک گشت
که در طرف شهرستان بزرگ واقع شده مشتمل بر صنوف اجناسه
همه اصحاب قوه و ایاب مملکت و شوکت باشند و در میان ایشان
سخت تیر اندازان باشند و کار ایشان دفع موزیان و مفسدان
مملکت است و در صوب شهرستان بزرگ و هوای دار العیار دریاچه
هست در آنجا نهنگان کزنده بسیار باشند و اینها نیز در دفع اشرار و
اضداد معاون ایشان باشند و در طرف شمال شهرستان بزرگ
هم جایست معظم در آنجا سیایان غلاظ و شداد باشند از نژاد طبیعت
که کار ایشان جلب منافع و جذب آن باشد و قبحی که در دار العیار
نقود کم شود ملک طبیعت ایشان را فرمان دهد که بشغل خود قیام نمایند
و در طرف غزنی مملکت دو قلعه در هوای کستان واقع شده که از
دیوان بزرگ آنچه نقود است روانه آنجا میکنند و در آنجا سبکان

۴۴ استاد هستند که بمصفاة تخلص یکبار دیگر از انقد کرده بطرف شهرستان
بزرگ روانه میکنند و باقی آنچه فضلات است بدریا می که هست در آن
حواله میریزند و آنچه راجع است بطرف شهرستان بزرگ مستقرتیکه
از ملوک طبیعت آنجاست و سایر امر او اجناد ایشان خادمان بارگاه
حشمت این خاندانند و ایشان را نیز دیوانی مستقل و اعوان اعیان بسیار
هستند قضایای دیوان ایشان همه تدبیر فتح ممالک و استبداد
امر سلطنت و حشمت باشند زمین آن مملکت اگرچه در غور افتاد فاما
سبب ریاخ روح افزای نجد درین مملکت آنجاست و آبش اگرچه بشوری
و گرایه منسوب بود ولیکن در سرعته انحدار و هضم آیتست و اما آن
هر چند از باب طرب باشند ولی چون چشم دلبران در عین مستی کمال تسلط
و در از دست بزه کرده در فتح قلاع منیع و حصون رفیع کوشند و کابری
اگرچه چون زلف مهوشان شکستیکه و افتاده کی عادت دارند
ولیک از غایت پردلی در وقت کارزار از پای نشینند تا بطل
در کنند اسارا آرند و هر چند گاه یکبار جمیع وجوه مملکت و اعیان آن
بهدایا و تحف متوجه آن صوب شوند و بزم جمعیت بسیار آیند و اسباب

۴۵ مجلس انس راست کرده شراب شوق را در کونوس ذوق ریختن کثیرند
و در عین عیش و غلوائی بخودی در تمهید مقدمات استحصال مملکتی دیگر
باشند و در تدبیر ابقای آن نوع سلطنت کوشند و اگرچه این نوع همیشه
مناسب طور شیخ و موافق اصحاب قدس شمارا نیست ولیکن چون
این گونه تدبیر در چنین جمعیتی صورت بی تواند بست هر آینه او نیز در
تمهید اسباب آن کوشیده سایر اعیان و اصحاب را بموافقت حضرت
دهد **بیت** ولاتک باللاهی عن اللہوموعضا فذل اللماهی جدی سفیحة
و چیزی که از آنجا زاید ماند بصوب کوهستان عرب روانه کردند و آن
دو کوهستان از زمین و آب در مشتمل بر صنوف اجساد و اعمال و مملو
بأنواع اقوام و احشام همه از باب رکاب و رجال و اصحاب خط و تر حال
مصراع هر لحظه بمنزله هر شب جایی بنیان این مملکت و جلگی آس
این بر مشیت این چشم و ترفیه حال ایشان منوط است و قواعد
استقامتش بضبط این سرزمین و اصول این جبال مربوط این مملکت
از جهت طول باغ آن کوهستان منتهی می شود **بجزیره سلطان عشق**
شکر مشوق و فرسادن با استفتاح دیار عقل

۴۵ چون قوه نظری حکایت اوضاع مملکت بپایان رسانید و قصه کتبه
اعداد اجناد و کیفیت احتشاد ایشان و تفرقه نفوذ و جواهر آن
تقصی نمود بندگی حضرت سلطنت پناهی بنای پیام را بر خوی
نخن اناس زندی الحلم شیمه و غضب اخیانا فزوی العوالیا نهاده
اوروانه گردانیدند و در عقب عساکر نظر مباشر فتح میامن حضرت معشوق
باساشی فرمودند کردن سرحد و در واز مارا باعیان امد او و جوه
بخش کرده و مقتضای فرموده و قائلون حتی لایکون فتنه و یکون الدین
کله لله مقرر گردانیده متوجه گشتند سرحد نظر که با وجود مناعت
حصن و استواری سوار مقرب ابطال خیال و معرکه بجهاد ان میدان قتال
و جدال نجاست بقشون فغان حسن که شتمل بر کند اندازان زلف نباد
هریک سر آمدن دلاوران روزگارند و کاندازان ابروان کسین انداز
هریک در شیوع جان شکاری از جفت خود طاق افتاده اند سپرد و سرحد
صماخ که از غایت تنگی مداخل اش کرو فرد بران نیزه گزار نبود بقشون
پرفسون نغمه که در صنعت نقب زنی هر یک آیتی باشند و در شیوع
مقامبری غایتی رجوع فرموده کوس جنگ فرو کوفتند و سخن کین بر کنند

جاله

۴۶ ز حلقهای زر خون پر دلاان جوشان چنانکه از شکن زلف رنگ چرخ
دلیران دل دیر آندم میان نیزه و تیر بر آمد خوش و غم چنانکه غنچه زخار
دلاوران حسن بیک طرقة العین در واز نظر را فرو کوفتند از یک
طرف ترکان کینه جوی چشم زخم خدنگ پرتاب مرکان و خنجری در بیخ
شیوه جان بجهاد ان پیشگاه اعنناد و اعنضاد را بیداختند و از طرف
دیگر لشکر زنگبار زلف با کندی پزناث و منجیق ناز عتاب کلکرای
استقرار و تمکنش فرو آوردند شست کرشمه چو کانداز شد
تیر نینداخته در کار شد و در واز سمح را نیز بیک دم نه ن چابک
سواران نغمه در آمدند از گوشه نام آوران رگ عراق حجاز نیز بای
نی آهنگ فرو کوفتند حصار کردند و از دیگر گوشه سپاهیان نهادند
و سپاهان جنگ در جنگ جویان ان مقام زده از باده صمستان فرو
آوردند مطرب اگر پرده ازین دم زند باز نیانید هر یغان بهوش
سایق اگر باده ازین خم دهد خرقه صوفی پردمی فروش و آن دو
لشکر نادر بارگاه حاجب الحجاب فتح کرده بهم ملحق گشتند و آنجا که جنگ
فایم گشت گناهی زور مند ان ابطال خیال جوشن شریعت پوشید و بر

۴۷
سیرسلف بر سر کشیده شمشیر تعمیر کف و اجتناب گرفته ایشان را
بیرون می جهانند و گاهی دلاوران لشکر معشوق بناو ک کوشهای
دلا و زاینهارا اندرون میکردند از زهر بجزت پری بادی حکیم
نا از خندک غمخ خوبان حذر کنی و هر چند عقل بظنانت رفعت کجاست
بل الا انسان علی نفسه بصیقة در می یافت که بدین اسباب و باعث
مقاومت با چنان حشمت و اهبت هیچ گونه صورت نبند
عقل داند که چو مهربان زندست تیغ سه تیغش نه با دانه در عصب است
فاما قواعد مکن ارکان دولت را بنص و آن لم یکن منکم عشرون صابون
یغلبوا ما بین مستحکم گردانید و روابط امید ایشان را بویاق کم تر
فته قلیله غلبت فته کثیره تقوی به دل
بیچاره که در میان دریا افتاد مسکین چه کند که دست پایی زسد
شورت کردن عقل با محاسبه در آشنای این حال قوه نظری را
طلبید و احوال اردوی عشق پرسید گفت اطوار عجایب از اجز زبان
لا احصی از آن تعبیر نتوان کرد و احوال غرایب از اجز بیان العجز در ک
الاداک ادراک بحقیقتش منصور نیست در میان التزام اداب

۴۸
و رسوم اهل تمیز نی ادبی و تمیزیت و ارتکاب عاده مرضیه مشایخ
و قواعد پسندید ایشان مذموم و غیر مرضی و انخلع از رسوم عادات
معتبر دارند و انطلاق از تقیدات و تعهدات مغتم شمارند سنن فایض
ایشان ازین گفته اند **و خلع عذاری فیک فرض وان ابی**
افرابی قومی و انخلع سنن استنباط می توان کرد که چه باشد و ارکان
اسلامشان ازین اشعار که در جلد رادرسک کشیده اند استشعار
توان نمود که چه خواهد بود **و حی الیک و رسم دارک کعبته**
و الیک اسمی سبوی و الطواف و عمرتی ابداء اذن حتی علی النساء
یا تسلفی و علی العهود اقسایه **و آری زمانی فی الصلوة باسرا**
لما غدوت و نور وجهک قبلتی و الصوم عندی عن سواک فریضة
و الفطر و صلک یا مکمل قسبته **و زکوة جبک انی اهدی الی**
نبح المجة من اراد هدایته و شهادتی قنلی الیک صیابة
و جهاد اعضائی علیک فریضتی و اگر در استکشاف غوامض علوم
دخل کنند فی الحال تناقض و تناهی فایز کردند و بسبب تحقیق بر اجتماع
اضداد و تعاقب نقایض نهند و اگر یکی از عقلا در قبول آن توقف کند

۴۹ او را بقله تدبر و بی ذوقی حواله کرده نسبت آن بدوق سلیم کند که
من لم یذق لم یعرف خیال چون این مقال بشنید در میان در آمد که
فخرایی لا تقوم الساعة الا علی شرارنا من مصدوقه حال ایشانست
و آنکه آفتاب افق نبوت با صابح هدایتشان اشارت بطرف مشرق
کرده که الفتنه من بعد دست منطبق بر اوضاع ایشان تقدیم بر اسم
دیانت و اقامت و طایف ایانت اقتضای آن میکند که بر مقتضای
یا ایها الذین آمنوا اذ القیم فیه فاثبتوا و اذکروا الله کثیرا العلمکم تغلحون
قواعد تکن و استقرار را ممد دارند و حطام دنیا فانی بر نظر خود
حقیر گردانید بزبور کونا کون این عجز غدار النفات نمایند
دنیا زن پرست چه باشد که تو با پیره زنی انس نگیری دوسر روز
از هجوم عوادی اجل موعده اندیشه نکرده خود را در محال طمان
و محال عقاب جنک اندازید و موعده صادق قرآن و حدیث
و اثنی باشید که آفتاب سعادت دیدار صورت طلوع از سایه مجاهدان
صف غذا کند در ریاحین ریاض فردوس آب از جو بار شمشیر غازیان
خوبه لقاء الامانی فی ضمان القواضب و نیل المعالی فی دراع السباب

و هم چون این مقدمات بشنید قواعد قرارش متزلزل گشت گفت
بیشتر سرحد بای مملکت که سوا نه اغدی و ما یحتاج رعایا و اجساد بود
کرد گرفتند امزای جوارح و سر همگان شهرستان اعلا که پیش وایان
ابطال مملکت ایشان بودند اکثر بقید اسارت مبتلا گشتند بمجرد
این آله تخمین خیال و محج طنی او خود را در عرصه تلف انداختن عیبی فاض
و حیث عظیم بود **سراج** حیث بردن زکار دانی نیست و وظیفه آنست
احتمال فرموده عسی آن تکرهوا شیئا و هو خیر لکم درین افکار بنی بنجار
دهند و متهورانه را بطل الجاشی فی مجرد العوالی بشمه خود سازند و تقدیم
شرایط استقبال نموده پیش روند **بیت** تدبیر چیست جزیر انداختن
خضم سکنی بدست دارد و ما آئینه شیخ ازین حکایت عظیم متعیر گشت
گفت در غیر این قضیه ترا آزموده ایم و در جزئیات امور اضطراب
ترا دید و بی اظهار اینها درین ولی کردن شرط مردی نیست **بیت**
مرهم چون می تیغی من زخم آخر چون دوست نه مباش دشمن باری
فی الحال روی اجتماع النفات از اجتماع اصحاب گردانیده متوجه
خلوت انقطاع گشت و بانذیم حدس که اقرب و اکل مصاحبان

۵۱ مظارحه کردن گرفت حدس گفت آنچه در این قضیه رومی ناید آنست که
امر سلطنت رومی توفیق ربانی و تائید یزدانی نیست **مطالع**
یهوده سخن بدین در ازی نیست **اسیر شدن و هم و در آمدن در**

وجود در مملکت عقل درین بودند که ناگاه از سر حد صماخ
آوان برآمد که یکی از پیش روان قشون نغمه سازد لاوری بچنگ آورده
و جنگ دلیری ساز کرده از گوشه بیرون آمد و بکشد نقشه های گوناگون
و انواع نیزنگ و افسون و هم را جذب کرده برده در حال که در
بسعادت بساط بیوس مرابندگان حضرت مستعد گشت و بنوازش
پادشاهانه مخصوص شد و الی وجود آروغ در درامقر فرمودند که بدان
سرحد روند چون آن لشکر خوشخوار و داروغه غدار بر آن مملکت بخت
آیین هجوم کردند صدای فحوی اذ از زلزله الارض زلزله ها از در دیوار
آن دیار برآمد و مقتضی فرموده و تری الناس شکاری و ما هم بشکاری
از اوضاع الهی آن معاین گشت مملکتی چون رخسار دلبران بلطاف
ظریف گوناگون آراسته بود مانند چشم ایشان منبع قنیه و آشوبند
و جایگی چون ریاض ربیع بانواع نعیم زینت آثار زمین و محلی مثل

فصل شامه عواصف تفرقه و تشویش گشت **رباع** ۵۲
اذا ذکت الارض مشور خاک • برای آنها نقش نظوی التما
لب بام کرده زمین بوسه • ستونها ز صخرت برفقه زجا
رفتن عقل با استقبال سلطان و جاه یافتن از بعد از عقل
عقل چون دید که اسباب اجتهت و شمشیر یک باد مخالف چون از هم
فروریخته شد و ادا و اجنادش را یک صده لشکر عشق چگونه غبار
تفرقه در میان انگلخته گشت دست دعا در امن اضطراب امن نجیب
المضطرا اذا دعاه زده بگوش جان اصغای فحوی ففر و الی الله نموه
و ذقابق استظهار بروابط فاصغ الصغ الجمیل مستحکم گردانید شمشیر
و کفن بر کف متوجه مخیم عالم پناه گشت کسان حالتش بفری از ایات **کویا**
اسانت ولم احسن و خبتک اربا • فاین اجد من موالیه مهرب
یومل غفرا اما فان خاب ظنه • فما احد منه علی الارض اخب
رحمت صفت خدای باقیست • و آزا که خدای برگزیند
که جرم خطای مانبا شد • پس عفو تو کجا نشیند در حال
آفتاب طلعت معشوقه از برج خیال طالع گشته ارجا و آنجا آن

خط را بر مقضای و اشرف الارض بنور تجا باشد بجهت و شادمانی
شور گردانید **رباع** عشق آمد و شد چو خرم اندر رک و پوست
ناگر در استیج و پر کرد ز دوست اجزاء وجود همگی دوست گرفت
نایست که برست و باقی هماوست قلم عزل بر منشور ایالت عقل کشید
برجوع قضایای مملکت و قضای جزئیات آن بوجه فرمودند و سایر
اعیان و وجوه در تحت حکومت او در آوردند و هیچ فریده را دخل نماند
حدیث عقل در آیام پادشاهی عشق چنان شده است که فرمان حاصل
و هر چند در آیام تولیت و هم پایه جاه ارباب ذوق بالا گرفت و آوان
بیا هوای عیش ایشان بعینوق رسید فاما ترتیب قواعد مملکت بویما
فیوماروی در انحطاط نهاد و سر رشته انضامش که همچون عقد
پر وین در اوج جمعیت و اتساق بود مانند احوال سجیع در عقده انحلال
و تشتت افتاد و خطه که چون خط خوبان اسباب جمعیت و موافقت
آورده بود همچون زلف پریشان ایشان بجهت بر آمدن آغاز نهاد **رباع**
شد عصمت از قفل گنجینهها خراشیده از کینهها سینها خراب در آمد زهر گوشه
بترزین کجا باشد اندیشه چون مصدوقه حال بعرض باثیر سیر اعالی رسانید

۵۴ والی کرم را فرمان شد که مستوفی دیوان خود و قهرمان ممالک افاقت
وجود اوست تا جراید جرایم عقل را رقم صغ کشید تفویض آن خطه
بد و کند عقل خلعت کرامت پوشید بتسبیق مملکت و ضبط آن مشغول
گشت تر جان و قشربیت **بیت** و مالی لا اثنی علیک و طال ما
وفیت بعهدی و الوفا فلیل و او عدتنی حتی اذا ما ملکتنی
صفحت و صغ الماکین جمل **مقدمه مناظرات و مقالات احوالی**
مملکت انسانی در آیام دولت و جهان بینی حضرت سلطنت پناه عشق
چون دیار غریب اطوار بیکر تمام گوهر علوی رتبت انسانی در تحت ایات
قهرمان عشق در آمد انوار جمال طلعت معشوقی از برج کالش طالغ شد
زمان دولت و آوان جلالش را ربیع نشو آمار در رسید و ریاض حقایق
نهار او را سراسر سپهر شاداب گردانید بر شجر جمعیتش از هر شاخ
شکوفه شکفانید و چمن مرادش از هر گوشه هزاران گل بردماید **بیت**
ناد و چشم بدست بینا شد بهجا و وصل گشت و خادم ده **رباع**
بیل ز شاخ سر و بگلها تک پهلوی میخواند دوش در سس مقامات معنوی
یعنی بیای که آتش موسی نمودن گل ناز درخت نکته توحید شنوی

۵۵ خیال که نخل بندی مویات آمال کردی بمشاط کنی عرایس غنچ و دلال
مشوئی در آمد **بیت** ز نقش بند خیالم خوشش آمد این
که صورتی بنگاره بشکل دلبر ما و و هم که نوحه کردی اضاعت اوقات
شیمه داستی و شیون انقضای عمر کرایه شیوه او بود زبان و قشش ترا
اقوال عشاق مترنم گشت **بیت** آخربان نای ز شادی دمی بزینم
آن دل که در کشتایش ناله چونک و نظر که توجیه قضایای جدال فتنش

بودی بر تریب مقدمات وصال مشغول شد **بیت**
مرا بدر سه پیش ازین که بجلوس در من حکایت ادب و درس علم بودی کار
کنون بچشم غزالانه ام چنان کردند که شب بخواب خوش اندر غزل کنم نگار
و ذا که که روزنامه اوقات را مستحون بحفظ صحف صور و حقایق منفرد
و معاینه متکثره گردانید بود مستغرق ختم قرآن جمعی کمال گشت **بیت**
توبه دل آن چشم شاهد بازان شاهد مرا زانکه من وقتی حدیثی پارسایی کردی
بیت والله اعلم انی لست اذکره و کیف اذکره اذلت انساء
و حر که روح ادر اکش مردم بر قانونی دیگر بودی و بسیط ذوقش در
وادی دیگر سرودی کنون همه مدارک را بر ساز لطایف محبوب است

۵۶ کرده در جنک نوازش او نیی میکند **بیت**
و قح دل شید آیی رفتی بکلتانها بی خویششش کردی بوی نخل و در جانها
که نغره زدیدی بلبل که جا به دریدی نخل نایاد تو افتادم از یاد برفت آنها
بصر که مرع ادر اکش سطوح اجرام کثیفه و اضواء ثقیله بودی کنون بغیر
لطایف جمال محبوب و دقائق کمال او در نظر همش نمی آید **بیت**
یش اهر منی حننها کل ذرقه بجا کل طرف جال فکل طرفتی **بیت**
بهر چه مینگم صورت تو می بینم درین میان همه در چشم من تو می آیی
و مسح که دایما تر صد اخبار و اشارت حاصل و منتصب ال
و اطوار لا طایل بودی کنون بغیر از حکایت معشوق کوش نمیکند و جز
ملاطت عشق نمی شنود **بیت** اگر با من سخن گوئی ز شادی
چو مرز نلبوش کردم سر بر کوش **بیت** فکان عدلک عیش من اجبته
قدمت به و کان سمعی ناظری تفرقه سرگردان کشته منظر لمة از شکوه
خدمت می بودیم و بدان قناعت می نمودیم کنون بمیامن اشراق آن
مهر دولت و اقبال ذرات وجود ما از حسیض بعد با وج هوای مرا فی
قرب جولان نمودن گرفت **مصراع** فی طلعت الشمس ما یغنیک عن رحل

۵۷ شعار روزگار بان شده از سایر شواعل متفرقه غافل و ذاهل ما ندیم بیت
سعدی ازین بس که راه پیش تو دانت کزین دیگر ره ضلال سپین است
قد اشرقت الارض بنور السراج فاستغن بصحبها عن المصباح
خیال گفت نقد سخن یاد در چنین حضرتی که بجز جواهر و اعراض کونین
از رایجش جدا می کرد و خالص از شوایب تکلف و نبلیس و صافی از غول
تصلف و تدلیس بعض پایه رساندم **مصراع** ناسیه روی شود هر که دروغش باشد
حال آنست که این مایه قابلیت و استعداد در پایه سریر کونین صریر در صف
غلامان انحضرت بدان رقم قبول یافته ایم ازین تربیت عقلت و
مساعی جمیده خدمتش در وقت نظام از دایگان تجت نمودن و درین
اقتظاف شمار از باغبانان حکایه جستن نشان و خاتم خاتم و
عاقبت باشد لان شکرتم لازید نکم ولین کفرتم ان عذابی شدید **بیت**
دوام دولت اندر حق شناسیست زوال نعمت اندر ناسیاست
مدتیت که خدمت و هم نیل آنکه رجوع امر ظمیر بدور و ویاست سخن
مستعد بها باشد بجز آنکه گاه در مجالس فهو خود را عرضه مزاج نهاد
مجلس و ضحکه محافل ایشان میگردد اندر سر از فرمان اذعان شیخ کشید

معدبا

۵۸ پای در دایره تجاسر تخاسر نالی نهد و در مقام مقابله و معارضه می
ایستد و از قوی فرموده رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره غافل
گشته خود را بدان متحلی نمیکند لا عجز و از سته قدیمه و کذاک جعلنا الکلی نیت
عدو و معلوم میشود که از دایره اشکال را ازین تقابلات چاره نمی باشد
بیت درین چنین کل نی خار کس بخید آری چراغ مصطفوی با شرار بویست
و من بنده هر چند از خدمت شیخ مقصوم فاما بسبب آن چون اشتغال
باشغال خزانه سلبوسات خاصه سلطانی و تمهید آن اسباب که بر مقتضای
کل یوم هموفی شان **بیت** هر نفس جامه در کپوشد
هر زمان خانه در جوید هر آینه معذور خواهم بود و هم چون این شنید
گفت این قضایا که تو ایراد همه مستدلات منست و این مقدمات کیم **کئی**
سبب الزام تو میشود چه حکایت نبلیس و تدلیس بیست که فن گشت و
شیوه شید و دروغ ظاهر است که شیمه که خواهد بود **مثل** الاناء یرشح
بما فیه **بیت** مانظر بر روی او از راه معنی کرده ایم هر که ما را بسته صورت شناسید عاقلست
فاما قضیه نی مروئی و ناسپاسی در حق کسی موجه باشد گفتن که بعد
بلوغ درجه او با وجوب قرب و وصول مرتبه اش شرف عذر دستا نسا

در حسیض بعد که ابرو یار از ادر و بال ذل فراموش کند و یاد نیارد
شخصی که با وجود اجتماع اسباب تمتع و احتیاط و استحصال مواد تغذیه
و استغنا یکدم پشت ارادت بر تنگانی استراحت نرزد بلکه دایما شکر
اذیال توجه از ساق سعی نموده در میدان جد و اجتهاد تنگاپویی آن باشد
اقران حلقه مذاکره و اعوان زمان تحصیل و استفاده را نگذارد که اوقات
شریفه را بر همان اوقات قدیمه محصور گردانند و بدان اغذیه معهوده
نمانند که **بیت** بغدله همانست که دیدی شنیدی رود لبر نوجوی چه در بند قند
و ایش از بساط نعمتهای نازه و لطایف مستلذات بی افغان صلوازند
و خود را از وصمت شرف الناس ملامت با سپردن طریق ادب بی ادبیت
و خود را ازین منزلت نهادن نیاروشی

ادب عشق جمله بی ادبیت . طرق عشق کلهها آداب **بیت**
زمن که عاشق رنوم ادب نخواهی کرد . چه جای زرگری آنرا که کیمیا آموخت
و در بلعیه حکایات باز همه مستلذات این سرگشته ایقان نموده بمقدام
این شکسته استدلال هسته چه همه بدعای این بسج آنست که بر تو
اشعه آفتاب طلعت حضرت معشوقی ذرع سان در هوای وجود جلوان

نمودم و در فضای ظهور پیران **بیت** آفتاب رخشن جو کرد ظهور
هر که اوزن بود مظهر کشت سایر مبصرات بدیکر اضواء محسوس شوند
فاما ذوق جز با آفتاب ظاهر نیی شود ظهور همه عالم با آفتابست فاما ذوق
دعوی دیگر میکند **بیت** کل من فی حاک میحوال کن انا و حدی بکل من فی حاک
همه خوانند این نقش که من میخوانم و هم ازین حرف حال هواداران خاک
ملامت و سرگشتگان بودای خلاعت و شاعت بی توان خواند که ز نفع
رُب اشعث اغبر بر قامت اوضاع ایشان در دست آید **بیت**
ایشان دارند دل من ایشان دارند . ایشانکه سر زلف پریشان دارند
و آنکه ظهور هر چیزی برقیته سببی است از اسباب شروع در بیان آن ز طور
بجلس است **بیت** نی منکر که اوز کی میرسد در شکرش من کی ز کجا میرسد
خدمن البحر اللالی و من الارض الذب و اقبل الحکم من قالها یا ذا الحجب
عجبت آنکه بعضی از اصحاب که نسبت با خدمت خداوندی در صد خدمتگاری
بودند ازین حال متنبه شده اند و درین ذوق بایی سرو پایان دستیار می کنند
و خدمت شما با وجود احتیاز فنون علوم و کتاب صنوف کمالات ازین
معنی ذاهل و ازین حال غافل و لاغرو **مصراع** در عشق ازین بلعیهها باشد

شعور
و در حدیث
و در حدیث
و در حدیث

۶۱ **مصراع و الطهوی یا تنی بکل عجبته آغاز مناظره شمع و بصیر**

چون سامعه این قصد بشنید داعیه و اعیاش در حرکت آمد تا همگان را
بشنواند که نمود آبی این عبارت چیست و غرض ازین کنایت کیت گفت
یعنی ناها یون چترها خاصیت بندگی حضرت معشوقه این گوشه را بطل
راهت مزین ساخته و صغیر و کبیر را بصنوف عواطف و نوازش نواخته
ریاض مرایه هر یک را طراوتی نازه و گلشن دولتشان انصارت بی اندازه
نخسید **بیت** و حنک آن الجزع اضحی ترابه عیبر او کافورا و عیدانه رذا
وما ذاک الا ان مشیت بجنابه امیمة فی سرب فخرت بر بردا جمعی غذای
قوای ایشان جز از غلایط عوارض جسمانی و کثیف هیولانی نبود
کنون همه بتناول لطایف حقایق روحانی و تداول کونش مشارب مصفای
نورانی مشغولند و آنانی که فحوائی **بیت** و آن ذبحوا فذک یوم عید
و آن نخروای فی غرس خلیل صورت حال داشتند کنون برترانه بزم
جمعیتشان همه ایست **بیت** تا که از دست روح قوت خوریم
کی نمکسود عنکبوت خوریم و طایفه که مطاف تنزه ایشان جز بیغول
اعراض اجسام و زوایای اطراف محسوسات نبود کنون چراغهاشان

همه در فضای فسیح و جبهه عرضها السموات و الارض می باشد **بیت**
بوسیدن دست تودره آورده با جان در قلم دست تو مگر آب حیاتت
و من بنده هر چند با اختیار از او گوشه نشینی پایزهام از بیشتر شما کمتر
افتاده فاما در وقتی که هنوزش قضا فضایی وجود را بنیزنک این لطیف
ارکان نکشیده بود جان من نیزنک پیر این دیرایم بود و بافسون او
بیت هنوز آدم خاکی دم از عدم میزد که جان من در خلوت سرای غم میزد
بیت شربنا علی ذکر الجیب مداه سکرنا بما قبل ان نخلق الکلام **جواب**
گفتن سامعه بر را چون سامعه مطیه بیان را در نور دید و سمن سخن را
درین معرکه حقایق جولان جهانید و میدان خواست کند رقیقه مقاربت
و رابطه نسبت تقابل باصره را در صد مناظره کشید و گفت و طیفه
مودت و مردمی و قانون حفاظ و جوانمزدی اقتضای آن میکند که از جمعی که
سالمها رضیع تربیت باشند تجنب بخویند و با کسی که بمیامن رشحات النقات
هدایت افاضت او و از درکات غیاب و غوایه بمعارضه در اکات
ارجمند رسیده باشد و عمری حلقه بندگیش در گوش جان کرده غاشیه خدش را
بردوش افتخار کشیده باشند تجاسر ننمایند و فحوائی این اشعار شمار روز

۶۴ خود بسازند **بیت** اذا ما اقبني العلم ذو شرة • مضاعف ماذم من مخبره •
و صادف من علمه قوة • يصول به الشرف في جوهه • و صار عدوا لاخوانه •
و سفاها ما على معشرة **بیت** بران که هر که با همتر سیزد چنان افتد که هر که ز بجز
چه هر که در چنین بارگانه که در آستانه قدرش زمین و زمان را قدر کاهی برکی
نیست و عیار عیاری ندارد و تقادم ایام عمر و تمادی عوام و آسین
مفاخرت جنبان و دامن محجافش اند او را چه حد آن باشد در معرض اعیان
این حضرت در آید و ازین کلمات سر آید **بیت** پیر که کردش ستاره بود
پیر نبود که شیر خوان بود **خط که در دن ساعده بصیرا** چون سامع این
تقدّمات بشنید پنبه غفلت از گوش کشیده بزبانوی مجادله در آمد که
سخن من با جمیعت که ازین منازل فریبند صورت گذشته باشند و بر حد
معنی راه یافته و ازین قنطر بر خطر مجاز خلاص گشته در صفت رباط تحقیق
بار استراحت انداخته **بیت** اهل یقین طایفه دیگرند ما همه پاییم اگر ایشان
مصراع اطرق کری ان النعمان فی القری بزرگتر از تو درین مجلس حاضرند
و بدین نام اهل ناطه حیف باشد که بمجود آنکه چندی از مخرقات کونا کون صوی
در حوض ادراک آری و کرد سر کوی این کسند عجایب ارکان بر آیین نقوش

ظاهر آن فریفته کردی و از نغایس حقایق که بدان منطوقیت نیاید بهر شیخی
خود را در چنین انجمنی که دانشوران کونین سرگردان رموز لطایف کنونا و
اند در معرض زبان آوری آری و آنکه دعوی بصارت **بیت**
همه اندر زمین توانست که تو طفلی و خانه رنگینست **دلیل گفتن باص**
بر تعظیم شان خویش و تحقیر سمع باصر چون دید که سخنان سمع از سر بجز
و تکبر می آید گفت مایه مفاخرت تو بر من ندانم چیست و این زیاده
سری و عظمت از کجاست اولادین ایوان اعتدال میان انسانی که
باشارت معرفت احسن تقویم کس را جایی و جایی معتین گشته پیشگاه
صنعت ظهور که جایی اعیان مجلس و صدور باشد متکالی منت و مطالعة
لطایف جمال که قصارای مطالب و مآرب ارباب کیاست آنست کار
بیت همه شب خذت سلطان خیال تو کند این دولای سیه در حرم پنا
و جایی تو دایم گوشه خمبول و پیر پشت اعراض باشد و کارت همه حکایات
گذشته و قصه های فرسوده گشته **بیت** افسانها خسر و شیرین ز حد گذشت
ما و حدیث حسن تو کانه حکایتت و ثانی آنکه اختیار مشتاق مساوت
و انبناج طریقه سیر سلوک که راه سترشد آن مرآی فضل و دولتشان

۶۵. و افضل و نشان ایفتکان جواهر کمال است دانا این شرکت نیست
بیت آن علمی حدیثی و بهی صادقه • فیما تحدث ان العز فی النقل
لوکان فی شرف الدنيا بلوغ مسرة • ما فارق الشمس مع مادارة الحمل
زلف مشکینش که سرگردان او شد عالمی • جز بدست باد سرگردان عالم کردست
و چون خدمت سمع هرگز پای ارادت از گوشه از او برون ننهاده و بهی بخند
هم آینه با مثال این کلمات سعوت انکیز معذور بود و این لافهای عجب
آمیز از و عجب نماید **بیت** بقمار خانه رفتم همه با کباز دیدم
چو بصومعه رسیدم همه یافتیم دغایی و ثمان آنک غایه مرتبه که حوزه ادرک
تو بدان رسد و مجال قوه تصرف تو گردد یک دو فرسخ بیشتر نخواهد بود و از
مرکز کن خاک نامحیط فلک الافلاک میدان تیغ و قلم منست و رابعاً انک فیض
همیشه از خوانچه قرب و مائین حضرات و قسم تو هم از بطح بعد و در
غیبت **بیت** اگر چه چون رن کردن بنده زد کیت خدای دور بود از رخدا
جواب گفتن سامعه ویرا سمع گفت هر چه حکایت صدارت
صنعت کون و تقدم مراتب ظهور است آنجا جزیت که تعلق محضرت سلطنت
پناه معشوق داره **بیت** عاشق خویشی تو ای صورت پرست

زان چو سپهر آینه داری بدست ما ز مرغ خاکساران کوی عبودیت
و انکاریم سرمایه افتخار مانا ج تقوی و ترک الفخر فخری باشد و بهی
مباها میان از زنده ملامت نجیبه احسینی مسکینا و امنی مسکینا تواند
بود بر صدر صفت صور خامیدن و در بجالی کمال ظهور تخرت کردن کار
عاشقانت **مصراع** این قصه شیرینست ز فریاد نجوید **بیت**
صدر عشره تکه ایوان بشمار زانی • ما فقیریم و گدا دیر معان ما را بس
و انکه گفتی اشتغال بقصه های گذشته می نمایم حال آنست که داب اهل
کمال نیست که در امری که شروع کنند بشرطی از ان کنفا نمایند و استیفاء
ابواب نکتند **بیت** و لم ارس عیوب الناس شیاً • کنقص القادرین علی النمام
چون مطووع زمان که مزرعه عجایب ارتفاع و باغ لطایف اقطاع
عالم است و در حوزه ادرک درویشان در آمد و حیف نمود که از
محصولات آن بنوباره سریع الزوال حال کنفا نمایند و لهذا نظمت
بر ان نگاشته شد که از شمار و از ما را استقبال و ماضی هیچ فرو گذاشت
زوه و این حوصله هر کس نخواهد بود **بیت**
چه نایب مجلس در یاکش آن عشق آه تنگ دلی که بیک جرعه بیخبر کرد

این حال زمانست و از آن مکان که دعوی مسافرت میکند بعینه سببست
و همین نسبت احاطت ثابت چه حرف تصرف تو بنی از یک خط مقابل
نیست مادام که حاجبی و حاجزی نباشد و مع ذلک هر حکمی که همه فیه مایه
و محل تشنیع شیخ و تکذیب اصحاب قدسی شمار او بود **بیت**
نیست جز صدق دلیل ره مؤمن بخدا و کسی را به ازین مت دلیل قل است
و حکم ادرک در ایشان بسیار جوانب محیط است و هیچ آفریده زمین
آن نیست که دست کف و منع پیش دانه و احکام احکام آیت این شکستگان
هرگز مشوب بتو همین بنیان نشسته و ملوث بدروغ و خیانت نبوده **مطلع**
راست رو باش بهر کیش که باشی چون تیر **بیت** و یسع می لفظها کل بضعة
بها کل سمع سامع منتضت و زبان که دایم بتر جان متفرقات حکایات
و مزخرفات روایات بر بردی کنون همه ذکر محبوب میکند **بیت**
و یشنی علیها فی کل لطیفه بها کل لفظ طال فی کل لفظه **بیت**
تو فرض کن که چو سوسن همه زبان دارم کجا ز غمده مدحت بیرون توان
و ششم که با ششام صنوف روایح و انواع فواج ملذمی بود کنون
همه نسیم خاک کوی مشک بوی او می بود **بیت**

۶۸ و انشق ریایا بکل رقیقه بها کل انقب ناشق کل بهت **بیت**
سودای مشک خالص اگر داری ای صبا مگر ز چین زلفش فکر خطا مکن
لمس که بهر گونه مستلذات متمتع بودی کنون همه با او دانه **بیت**
و یستم منی کل جزء لثامها بکل فم فی لثمه کل قلمه **بیت**
لعل لبش شبی بسود من و منور می لیسیم از طلا ورتان که به وارد است
فی الجملة سایر اعیان مملکت و اعوان اقامت آن بنیه لطایف ارکان
ربانی که در غیاب تفرقه و ظلمات هموم سرگردان بودند در آیات و کرامت
معشوقی و هنگام سلطنت آواز دمجور غزایب خلاص شده بمزایای
ترقی مخصوص گشتند و بمیامن ترشح عواطف و مراحم آن پادشاه مدحت
پناه بر اعضاء احوال هر یک طراوی تاز و نظارتی نی انداز
ظاهر شده بلابل اذواق هر یک بر شاخار شوق بدین فحواوی بعزل
سر آیی در آمدند **بیت** مگر باز سپید آمد فزادست که گلزارش از نازغ است
مگر که اقبال شمع تو بر فروخت که چون پروانه غم را بال و پر سوخت مگر سر و نگارم سر
که مارا سر بلندی در سر آوری **بیت** آبرق بدامن جانب الغور لامع
ام ارتفعت من وجه لیلی البرافق نعم اسفرت لیلنا فصار بوجعها

۶۹ نهار به نور المحاسن ساطع آغاز مناظره و هم با عقل و اصحابش
فاما چون و هم از ابتدای ظهور این دولت باز و از مطلع تابش صبح آن ستا
هر لحظه بتقدم خدمتی خود را ملحوظ التفات می ساخت و مردم بوسیله
دست آویزی سعادت بایسوس در یافته پایه جاهش بالا گرفت چه از آن
روی که او را در قایت لطایف تشبیه که البته متداول این دولت
و اصطلاح متعاور ایشان بران مبتنیست شعوری و شرعی پیشترک
بود و عقل مع جلاله قدس و عظم شانه ازین مجال عاری افتاده پیش افتاد
عقل که از حافظین گوی بصارت ربود هست میدان عشق اعوری از احوال
و لهذا و هم درین موطن سر از چنبر انقیاد عقل کشید با نظر که نفس ناطقه
او بود در صد مناظر می آمد و با عقل هم معارضا میکرد هر مطلوبی که
نظر بقوه قدسی تا سن بیان آن بر مقدمات یقینی و ادله ضروری
مینهاد و هم از روی تائید بقدر این ظنی و فقرات خطابی بیان آن می
و هر عقده که عقل سرانگشت تدبر و تفکر بر لوط بر همین قاطعه از آن مستحکم
می گردانید و هم بیک کرشمه می کشود در روابط وثیقه از با شعاری قوی
و الحان لطیف از هم فرو میگرد **بیت** عقل با عشق بر نی آید

۷۰ جو رز در می برد او ستاد و هر چند عقل با دلایل عقلی و مؤیدات
اثبات این معنی میکرد که بی التزام تکالیف شرع مبین و ارتکاب
نوامیس دین متین انتهای طریق یقین صورت نهند و سلوک جاده آن
متمم نگردد **بیت** کین کوه از رشته دین کرده اند پنبه حلاج بدین کرده اند
و هم در جواب این تقریر میگرد دست تو سله درامن اسباب زدن و
پشت اغناد و اعتضاد بر شکای اعمال نهادن در چنین حضرتی که شرف
دیوان گرم بر روانه و هب و اطلاق خزاین عوارف کرد و میکند
طریق سالکان هوشمند و راه طالبان خردمند است **بیت**
مصلحتی وقت در آن دیده اند که تو خروبار تو بخردی اند
تا تو چه عیسی بدر دل ریسی بی خرونی بار بمنزل ریسی ای عقل
حکایت نمک فروش و بارگاه سلطان محمود مشهور است که چون
سلطان را معلوم شد که آن گدا بجهوی مطبخ عشق ایاز نمک نیاز را
و سبیل اظهار سوز و گداز ساخته **مراجعه** بجانه کردم او را و لیکن **بیت**
گفت تو با این مکنست و استعداد دست طمع در کاسه محمود می زنی
که ساطح شمش را پیلان کوه پیکری کشد ای شور نخت بارگاه

۷۱ محمود چه جایی ندای نکست **بیت** کزت خزانة محمود نیست دست طمع
 دلیر در شکن طره آياز مکن جواب داد که این اسباب همه اساس
 وصلت و ساز معشوقی و آن ایاز را باشد عاشقی را چشم گریبان
 و دل بریانی اسباب **بیت** عشق باز آن دیگرند عیش سازان
 آنچه در فریاد می بینیم در پرویز نیست و آماندای نیک در اینجا اشارت
 که دیک عشق ترا نیک تجرید بایت است **مصراع** سالک از خود مد
 هزداره تجرد بایش **بیت** فاقبل الیها و انخما مغلبا فقد
 وصیت لنعی ان قلت وصیتی و چند آنچه عقل بجز قاطعه خطرت
 و منزلت او می کرد یعنی شرف طرق و فضیلت سالک از عزت
 مقاصد و نفاست نتایج معلوم توان کرد و کمال شجره از ثمره ظاهر
 ازین طریق که سلوک شما طایفه است نهایت آن بغیر از شطیحات
 لا طایل و طامات بی حاصل ندیدیم و نشنیده استحصا معارف
 یقینی و حقایق الیه که محصول کارخانه وجود و ایجاد فذلک روزنامه
 ظهور و اظهار است بدین طریق ممکن نگردد و بدین گونه میسر نشود **بیت**
 چون معدن در بقعر دریا باشد بر خشک طلب کنی رسوا باشد

۷۲ آنرا که دل و دین بینا باشد آنجا طلبد که در هم آنجا باشد عنان
 اختیار را بدست طبیعت و در مهانه او دین مقتضیات هیولانی و برودی
 تنوعات تفرقه جسمانی افتادن و فحوائی افزایت من اتخذ الله هواء
 را شعار ساختن و انگاه این را طریق پسندیده و راه برگزیده انگاه
 و تمسک بمقبولات عامه و مقولات مستحسنه ایشان کردن و مبانی
 قضیه بر ابیات اهل بطالت و اشعار منمکان فیانی ضلالت و بر
 مقتضای و الشعراء یبتعمم العاؤون نهادن بجز غرور و مواجس نفسانی
 و تسویلات غوائل شیطانی **مصراع** محلی دیگر نخواهد بود نش
 و غیرک حتی قلت ما قلت لا بسا به شین سین لیس نفس تمت
 مرکب این بادیه دین است و بس چاره این کار همین است و بس
 قدر دل و پانیه جان یافتن جز بر ریاضت نتوان یافتن و هم بازار
 سرخرافت در صد جواب می آمد که از برای اختیار طریق فکر شرف
 مقاصد کردن و بسبب اختیار نفایس مباح و ادخاران احوال اعمال را
 بر مرکب تند اعمار نهادن متوجه حلقه سود پرستان بازار زد و عیانت
 کشتن کار پیش میان عالم اسبابست **مصراع** لا ابالی یا سر سودای این بازار

۷۴ ای دست عیسی دم از دوری مزن • من غلام آنکه دور اندیش نیت
تمسک باذیال الهوی و دع الحیا • و خل سبیل الناسکین و ان حلوا
و اما حکایت کتاب جوهر حقایق و التناز در معارف توان دانست
بمساعی خطوات افکار و اقتناص مجالب انظار چه مایه شوار در دقایق را
در خطه ادراک توان آورده یا بوسیله این جوارح خزینة و قوای متبرائین
چه قدر لطایف معارف از هوای فضایی اطلاق افاضت شمار در چنگل
اشعار آید **بیت** ز سعی ما چه کشاید توره نخویشتم
که چشم سعی ضعیف است بی چراغ هدایت مردی انت که از سر اخلاص
دست استعداد را از سایر تعللات و تشبیهات شسته بسوی سما
و هب برداری و از انجا استدعای مطالب کنی بزرگان کفنه اند الزجل
من فوقه لامن تحت ارجله **بیت** گذاشته در میان طرفه اکیر است
گر این عمل کنی خاک زر توانی کرد **مقدمه مناظره و هم با خیال**
ما قضیه بدان انجامید که شیخ در وقتی که حضرت سلطنت پناه معشوی
بساط مباسطت گزید و او را بیارنگاه مخاطبت بارداد در طی رفع
اوضاع مملکت و عرض اختلال که در مبانی ضبط آن بسبب مهم واقع میشود

۷۵ حکایتی جراتی که او را شده و جباریت که در هر باب می نماید در آیام این
دولت بمسامع علیه رسانید یعنی بیشتر از آنکه آفتاب لطایف مآب
حضرت معشوی سایه النفات بدین خراب اباد اندازد هر آفرین
بشغل منوط بوی بود و در حوصله اقتدار او همان قیام می نمود هر آینه سایه
اوضاع مملکت در رشته انظام بود و اکثر احوالش برنج استقامت
میکشد کنون بمیامن و فور عاطفت و شمول مرحمت مخدومی خیال
دولتشان بالا گرفت و بنیاد سر کشته نهاده پای جبارت از کلیم برت
و قدر خویش بیش میکشد سیما و هم که بیشتر ازین بغیر از دیوان اشرف
حرکات و نظر در جزئیات آن معانی که بدو تعلق دارد در هیچ قضیه
دیگر دخل داشت و هر چه در تحقیق کلیات حقایق و تبیین امهات
دقایق خیال را از ان رو که نشاء دیوان تصویر و تمثیل تعلق با و در آن
و لطایف معانی خفیه و وسطه کتایف قوالب صوری عرضه تحقیق
و تبیین نمی تواند شد بیشتر که از و دخل داشت و او نیز هر چند سراز
طوق مطاوعت پیچیده الاهی گز پای ز دایره ادب بیرون نهاد و در
مقام مقاومت نایستاد و بخلاف و هم با وجود تصور رتبت و قلم

۷۵ بضاعت در امانت حقایق و کلیات ابواب معارف بدعوی معارضه
بیش می آید **بیت** اعلمه الزمانه کل یوم فلما استتد ساعده رمانی
و بدتر آنکه قضایای رجوع بدورقه و جلال معارف در پیش است اعراض
گداشته مهمل می ماند اگر اغراضی در قامت اشقامت احوال مملکت
پیدا شود ازین ممر خواهد بود **مصراع** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
چون این خبر بدین کیفیت بعرض بانیه سر رسید در حال با حضار و بهم خیال
فرمان شده پرسید از ایشان سبب تقاعد شما از اشغال خاصه خویش
و احوال در آن چیست و موجب تجاری که شیخ از شما شکایت میکند از
کجاست و هم اولاً بحجوب مبارکتم بنمود که بیشتر از آنکه آفتاب طلعت
بر تو معشوقی این سرزمین را با شعله و اشرف لارض بنور تجا منور
گرداند همه در غیاب الناس من اکل و حده مصون دانست او
ازین معانی دور باشد بل آنکه ایشان را با اعتکاف زوایای عقاید تقلیدی
تخریب می کند و از ترقی مدارج تحقیق مانع میگردد ظاهر ابدین نسبت
اقرب و بدین سمت انب **بیت** لا ساغر کبر و زکست بر من نام
دآوری دارم بسی یارب کرا دارم و آنکه حکایت تصلفات ترنات

۷۲ احوال دنیا و توجهات بی توجیه ایشان بنزد قلندران لنگر بصیرت
و بازندگان قارخانه و ایفکی و توجهات اتصال ایشان قدری چندان بدانه
بیت بینم جو نخرم طاق خانقاه رواق مرا که مصطفی ایوان پای **بیت**
بیت و لو عز ما فیها الذل ما لذت الهوی ولم تک لولا الحی فی الذل عزتی
و هر چه قضیه اعراض رینی التفاتی حضرت سلطنت بناهیت در چشم
سوخکان همان عین اقبال و التفات است **بیت**
جو رو او صد و او را بجز و امضا کم و تباعد و اما شیتیم و تجنبا
فالجر عدل منکم و صد و د کم و وصل و بعد کم لدی تقرب **بیت**
عاشق و سوز جگر ز دوق عالم بجز مرغ آتش خوردگی لذت شناسد
چون خیال مقال و هم را بدین منوال شنید باز در معرض مباحثه آمد گفت
مجلسی را از هوای صفای اوست که آب حیوان در خاک ظلمات افتاده
و از رشک لطافت او که کل در آتش حریت عمر کرامی با داده مگر نتوان یافت
ای همنشین مجلس جم سینه پاک دار گاینه ایت جام جهان مین آه از و
طریق آنت که این سلک سامت انجام مناظره را سپری کرده و طبع کنیم
بیا و بگو بعد از تسلیم مقدمات که این کوزه فضایل و کمالات که کوزه نواج

۷۷
اقتدار ساخته و بدان وسیله بر سروران که ناغایت در پایه خدمت
پای ادب استاد کی می نمودی اظهار سزا از ای میکنی نتیجه کدام قیاس
از اقیسنا اسباب موصله و امور معدّه چه درین مزرعه حوادث زار
و این چنین وقایع بار اسیاری اسباب صوری بیج نمره بر شجره ظهور
بر نمی روید **بیت** الم تر ان الله قال للمیم و یزیر الیک النخائل قط
ولو شاء ان تجنیه من غیر ہذا جنة ولكن کل شیء له **بیت**
دهقان سال خورده چه خوش گفت با سر ای نور چشم من بجز از کشته ندی
بر پیش پنهان شاه راهدایت و نقش خفانان انواع اہلیت پوشیده
نماند کہ بر مقتضای فرموده الفاتحة ام الكتاب از مبداء ظهور در
استعداد بر آفرین استدلالات بر کمال شمار آن می توان کرد و از ابتدای
طلوع کوکب وجود هر کس استشعار بر نشانی صعود او بدارج شود
می توان نمود **بیت** در غور بین مل را در غنچ بین کل را
در جزه بین کل را کہ این باشدت اہلیت در وقت کہ جلقه استفاد
شیخ مبلغ حصار اداک هر کس از ندب حقایق ظاہری می شد و سهام
او نام هر یک از دیگر می ممتاز و معین بر همگان ظاہر بود کہ در آن میان

۷۸
صاحب قدح معلی گشت و آنکہ مایه خزانه شعورش مقصور و محصور
بر بعضی از جزئیات معانی می باشد و از اطراف کلیات معارف
الیح و جزئیات صورنا تنہای بالکل معزول و محروم کہ **بیت**
پری نحفه ویلے دیودر کر شمة حسن بسوخت عقل ز حیرت کاین خہ توت
و چون وہم مقال خیال فهم کرد گفت سلوک جادہ ادب سجادہ نشینان
خانقاہ سلامت و شیمہ پیش بینان شاہ راہ اسنقات است خالکان
کوی مذلت و بی نوا یان بازار ملا و رشوی کج جو کان لایق قربان باشی
و آنکہ گفتی پای از گنج از و ابرون ننهادہ این خود از جملہ دلایل کمال
اہت و تمامی اسباب حشمت و عظمت است کہ سایر امور بی مساعی
اقدام او بر نفع انظام باشد **بیت** از تو نباید بسوی بیج کار
یا رطلب کن کہ بر آید زیار **بیت** هست زیاری ہمہ را نا کہ سیر
خاصہ زیاری کہ بود دستگیر و اما قصہ سمت مجال و ضیق آن معلوم
چونست و آنکہ ہمیشہ نصیب ام نوال وصالست و قسم در ویشان
در بعد این همان حکایت اولست **بیت**
ماز بہر سوز ہجر اینم و کی دانیم وصل دوزخ اشامان کجا ولذت کوز

۷۹ بیت مکن قدم پر روانه آتش کنیدی هوس دیگر و عاشقی دیگر
اجزای نظر ادله سمع را نظر بازگفت تقدم که گفتی آن تقدیم حضرت
معشوق است و در سخات التفات حیات اضاقت او بیت
و گرنه ما که امین خاک باشیم کزان میمون و ورق حرفی تراشیم اگر بحال
ظهور بختری بی بینی آن همه آثار غنچ و دلال آن حضرتت و اگر بر منصفه
ظهور خرامیدنی در می بای همه ظلال حسن و جمال اوست بلکه خود عین
اوست **مصراع** چو آمد روی مهر ویم که باشم من که باشم من **بیت**
روی سحر اچم پر تو خورشید گرفت نتواند نفسی سایه بران صحرا شد
لا ترم فی شمسها ظل السوی فهمی شمس فی ظل فی فی و اما قضیه
صرف اوقات در استفاده ماضی و استقبال حال آنست که آن فعل
ناقصان معتدل العین دیده بصیرت را بر تطلع احوال از منته معدوم
دارند و خلاصه فکر بر استعمال کیفیت آن کارند و نقد وقت را که بدو
سرمایه سعادت ابد می توان اندوخت در وجه نسبت اعمار صرف کنند
ماقات مضی و ماسیاتیک فاین فرم فاعثتم اللذة بین العدمین
ای پیش روی مردی امروز تو بر خود بی ای زاهد فردا این فریاد است مبارک است

با آنکه این خوردن از شهاست بلکه از دولت ملاقات حروف و کلمات
حاصل می کنند و ایشان همچنانکه سوار بر شام کجلا لراکب و قبته
العجلان میگردند و افاده این معانی میکنند شمارا در خانه مردم ماحظ
رحال و بسط مجال کرده مساکن و مشکن می شوند نشند هرگز از
ایشان هوس اضاقت اوقات می باشد با استغلام جزئیات و
اشفاده آن مشغول می شوند **بیت** کند صید بهره سیفک جام هم بردار
که من پیو دم این سحرانه بهرامست و نه گوش و آنکه طرمان حجاب مانع
ادراکات تو می شود شک نیست که حجاب و منع صورت بنند
المخلصون علی خطر عظیم نزدیکان را پیش تو حیران و اما هر چه حکایت
فیه مافیه است مگر نکته خد ماتراه و دع ما سمعت به نشنیده و قد
مصراع العین صادقة و التمع کذاب بلوشت زرسیده الحق ازین یعنی
فحوای الشیخ یحیی عن کسبه صورت صدور یافته و مثل المؤمن مرآة
المؤمن روی نموده و آنکه دعوی کمال بصیرت و حشمت که ده چه سبب
با خاکساران آستانه استکانت داره که اساس سخت از آنجا بود
و بسنای بحث بران **مصراع** خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاسن

۸۱ **سیت** بر سر یک موی قراریت نیست • جز بتردد سر کاریت نیست
 با آنکه کسی درین سر کوی بوسی باید که چون نسیم کرد آستانش بر کرد
 و در مندی درین گوشه برادی رسد که چون نغمه زمان زمانی بهوایی
 نیازش از پای نشیند افسردگان کج قامت و بی دردان زاویه
 سکون و ملالت را ازین لذت چه خبر **سیت** اقول لجارتی والد مخ جاری
 ولی عزم الرحیل عن الدیار • ذریه ان اسیر فلاتویج فان الشرب اشرفها لیسوی
 ذریه او کوه با بگذاریم و بگذاریم • سیرغ وار زیر پر ابریم خشک تر
 یا با مراد بر سر گردون تخمیم پای • یا مرد وار بر سر همت کنیم
مناظر و مقابل عاشق و معشوق و مقالات ایشان چون سواقف
 چنان ایوان حضرت سلطنت پناه معشوقی که بغیر از حایان رود
 و صفادیکری را انجا بار قبول نیی باشد و بجز مقربان خلوص در لا هیچ
 افزیده را صلاحیت تو مسل جناب جلالش بی نجا شاک مناظرات
 کدورت آثار و غبار مجادلات آلائش آلوده گشت **سیت**
 موطن افراچی و مزی ماری و اطوار او طاری و مامن خفقی معانی لم یصل الله
 و لا کاذب صرف الزمان بنکته **سیت** جایی که بدی نغمه چک و دف نی

۸۲ پر شد ز درد و دام در و اکنون بی لاجرم فراشان عزت را فرمان شد
 بجاروب جبروت کرد آمیزش کوان و قاتک ذورات حدشان از
 در بارگاه کبریا بر و بند **سیت** باغ پر شد ز گل و خار چیست
 رشته پر از مهره دم مار چیست فی الحال غلام ظلام افق محنت انجام
 مملکتشان فرو گرفته باران هموم بر ریاض بخت و دولتشان باریدن
 چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق بدست باش که هر امد آید نیاست
سیت عود وونی الوصال ثم جفونی • بالغونی فی قطع العلابق
کیفیت استیلاء جنود عزت بر مملکت عاشق و خراب ایشان
 داروغه در دکه حکومت آن ولایت ابتداء بد و مفوض بود دست
 استیلاء در از کرد حاکم خزن که سرخیل سپاه سوز و آهست و خا از
 و ابیضت عیناه از راه راهی بر حد صماخ فرو آمد و آتش تشویش
 در نهاد و هم نهاد و امیر اشتیاق که همغان جنود فراق و همخوابه نفقت
 الساق بالساق است از طرفی دیگر سیلاب اضطرابی خا خیال
 انداخت **مصراع** در آب و آتش من از دست دیدم و دل نیست
 فطوفان نوح عند نوحی کاد مبعی و ایقاد نیران الخلیل کلوی عت

۸۴ فلولا ز فیری اغرقتهنی ادبعی و لولا دموعی احرقتهنی ز فرتی فی الجملة جمعی که
از باد نخوت و تعین سر تکبر بعینوق کشیده بودند و کلاه مفاخرت
بر افلاک انداخته بیک صده جنود هجران و وقود حرمان در خاک نذرت
و خوری پست گشتند و ریاض جمعیتی هوای بهار انبساط آتاشش بخوای
انقباضه حدائق ذات بجهت منور گردانیده بوزیدن سموم مہوم انقباض
احوال مؤدی قاصح هشیمانند روح الریاح بر صحایف اوضاع عشر واضح
ولایح گشت **سب ان خرابی** بر آمد باد از صحرای اندوه
فرو بارید سیلی کوه ناکوه عباری برد مید از راه بیدله شیخون کرد بر زمین
کیفیت انتشار طامات و غیرت بل احوال عاشق و مبداء سب ان خرابی
فاما دوجه وجود این شجره جمعیت افغان هر چند بجهت نجات حرمان
از لطایف از بار صوری عاری ماند ولیکن از جنایای زوایای کلام
شهودش حقایق بنهار معنوی سر بر نه چه با وجود تراکم غواشی بیوفایی
و تکاثر سیر مراتب امکانی لطایف معارف الهی امکان نداده که
از کمال انسانی ظاهر گردد **مصراع** و دون اجتناء التخل ما جنت النخل
بل بعد از آنکه چته تعینات کونی او بتصادم اسقام طام و غرام و تادی

حس

امراض و اعراض اعراض روی در انخماک و زاری نهد بر آینه بروز
این معنی از مکامن حفاصورت تواند بست و ظهور آن میسر گردد چنانچه
مرتبہ کالتش از قوه طفولیت ببلوغ فتوت فعلی رسد و مرتبه جانش
از صفت فابلی عاقلی سمت فاعلی و عاشقی فایز گردد چنانچه زبان
این حال از ان مقال تعبیر نمود که **بیت** و قد برح البریح یل و آبادی
و ابدی الضمانی خفی حقیقتی فاطهر فی ستم بکت خافیا
له و الهوی یا تی کل غریبتی **بیت** جز خیالی ز تنم پیش نماند زده
بلکه آن نیز خیالست که می بندارم **مبداء ظهور معنی عشق و حقیقت عاشق**
القصد چون خلعت مستعار تعینات کونی از قامت اعیان و وجوه
مملکت انسانی بدست صد و جنای حضرت معشوقی منخلع گشته
سوی عدم آباد اصلی بخادند و ژند فقر و استکان پوشیده و بر
کوی این نوحاشته معنی که از سر حد عشق رسیده و آن سر وجودی که از
مطلع اطلاق طالع گشته و در السنه عامه و عرف جمهور بهمانست
بعشق موسوسست در خاک عبودیت بسای خدمت ایستادند و
زمام اختیار را مطلقا بدست خدمتش سپردند **بیت**

۸۵ رفتی رفت بعد ازین مارا که گزیده کار داری از معذور **بیت**
 ماوان دلبر خرابای فی طریق الهوی کایاتی فاما چون عقل در میان
 ایشان بحال تقدس و تنزه ممتاز بود و نسبت بان معنی عشقی بدتی
 در مقام مقاومت و مقابله ثابت و راسخ بوده بحکم خیار کم بیانی
 الجالیة و خیار کم بیانی الاسلام درین وی بنظر توقیر و احترام ملحوظ گشته
 در مجلس مقاربت و مراقبت بیساط منادمت مخصوص شد و در اکثر
 ظواهر امور راه مساره و مشاوره یافت **بیت**
 قادم فی شکوی النحول مراقبی بحمله اسراری و تفصیل سیرتی
 ظهرت له و صفا و ذاتی بحیث لا یرانا لبلوی من جوی الجالبتی
کفیت انتشار ملامت و غیرت بر احوال عاشق و بداء آن
 و چون اوست که ترجمان معانی غیبی بخارج عیان و السنه بیان اقتضا
 میکنند بعد از آنکه بدین اسرار مطلع گشت و ازین معنی خبردار شد جمله
 اظهار آثارش استعداء آن کرد که در میان ملاء اعلی که حی اصل است
 این خبر در اندانه و این سر پنهان را اشاعت آغانه **بیت**
 فآخبر من فی الحی عینی ظاهرا بیاطن امری و نه من اهل خیرتی

۸۶ برآیند چون این آوازه در کنبه تعیین بنیان تنزه ارکان افتاد از یک
 طرف صدای فبغزتک لاغونیم اجمین فلاح و واثق ذاک یحیدی لغز
 ضللا لا و ذانی ظل یحیدی لغیر **بیت** عشق و رزیدیم عقلم بلامت خاست
 هر که شد عاشق از وحکم سلامت برخاست که شنیدی که برانگینت بخدمت عشق
 که نه اندر عقبش که ملامت برخاست باری سازناز معشوقی ازین آواز
 بقول **مصراع** اصحت تدل بکثرة العشاق آغاز نوازش دیگر معناد و
 قانون باز عاشقی ازین گفت و گو برانه **مصراع** اغار عليك من النسیم
 آهنگ دیگر گرفت از یک طرف غازی و رشاہ تقرب نمودن
 ایشان بوسایل تقدیس تسبیح آتش غیرت در نهاد عاشق نهاد
 و رقایق نسب اندرونی او را تمام بسخت و الحاق سوخته که موادی
 فراسلاتش همه مسوق بوحیث **رباعی** فعرض اذا ما جیت بالباکی
 وایاک ان تنسب فقدر زینیا سیکفیک من ذاک المنسبی اشارة
 فدعه مضمونا بالجلال محبا باشد تحمل تقرب دیگر تواند کرد **بیت**
 ز سوزم غافل ای یاد از آن کرد درش که می زردم فارغی ای که از آن در
 دانش افری و از طرف دیگر ملامت لاجی و تسلیه دادن او با انواع تعبیر

۸۷ و تحقیر و هدایت بضالت آبادیلاب شاعت در خان و مان او
اذاخت و روابط بر روی او را یکسر بشت **بیت**
بی واسطه آوستی سنگ طامت صوفی نکند خرقة پشمینه نازی
ولی سرگشته که سرشته سلامت خویش در عین طامت باید کرد **بیت**
نکان عدک عیش من اجبته • فدمت به فکان سمنی ناظری و بزم
جمیش هم از دمام ملام بر پای باشد که **بیت** اذر در کمن اهوی و لو بلایه
از تیر باران تعمیر و توخیج که مرتدع کرد **بیت**
راد بست که پیرامن خطر کرد • چو شمع زار و چو پروانه در بدر کرد
بهر طریق که باشد نصیحتش نکند • که او بقول نصیحتگان بتر کرد
و چون اول مقضای عزت معشوقی بود لاجرم بتلقی مخصوص گشت
و زانی چون موادی خسته عاشقی بود با عرض مقابل شد **ترتیبی کردن**
عاشق از در کات بعد و غیبت درجات معارف الغرض چون غنیم
غیرت بپای مردی دست بغارت کردی هستی عاشق بر آوره و بغیة السیف
که از زخم نی در بیخ دره جسته بود بیکبار متاصل و تلاشی گشت
انقشاع غیوم تعینات اش او را صفای بخشید در حال قهر مان و قش

اقتضا آن باشد که از کج زاویه بعد بفضاء حضور در آید و بعض
صورت حال اقدام نمایند بر آینه ترجان و جد بانثاء این مصراع
فیعلی علی الشوق و الدمع کاذب بر صفحات و جئات به ادعوات مولای
و عنوان شادی ما بتک بعضه • و ماتحه اظهار فوق قدریته
فلو کشف العواد بی و تحقیقوا • من اللوح ما منی الضیاء ابقت
لما شاهدت منی بصائرهم سوی • تخلل روح بین اثواب میت
تجو به کردن گرفت **بیت** نوک مرثکام برخی بر بیاض روی ز
قصه دل منیوید حاجت گفتار نیست صورت حال عاشق بدین وجه
معروض پایه سریر سلطت پناه معشوقی گشت عین الرضا با معان
قضیه او فرمان داده صاحب دیوان صبریک از صد و رضا بطان
مملکت و کار هیچ یک از اعمال چون صوم و صلوة و غیره بی دخل
خدمتش صورت صد و رنتوان یافت با جمیع اصدقا و اصحاب مثل
قناعت و توکل و ورع و شکر و رضا و غیره متوجه صوب صنوفت
و ایوان صفا صفة عاشق ساختند **مصراع صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفا**
استیلاء نشوات سکر بر حقیقت عاشق و سلیدن و یک

عاشق مرتبه خویشتن از حسیض در کات ذل و محنت با وج در جات ع
۸۹ و دولت صاعد دید و قامت احوال خود را بخلج اوصاف حمیده و اسفا
اوضاع پسندین آراسته یافت و ابواب مراغه مراقبت و مقاربت
مخاطبت کشاده تنالی اقداح افراح و تنابع نشاء نشوات ارکان
ممکن و اصول مبانی دابش متزلزل گردانید **بیت** مابوی مست و ساقی در پیمان
بیت سقونی و قالو الاغثن ولو سقوا جبال خنین ما سقونی لغنت
گناهی از لواعج زبانه آتش شوق زبان شکایت باد آی **بیت**
و بمنع شکوای حسن بصری و لو اشک نابی للاعادی لاشک میکشود
بغیر از آنکه بشدین و دانش از دستم بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم
و گناهی از غنوبت آب لذت ماب ذوق بر جان مقام شکر بر خوی **بیت**
و ما حلیه محنه فنی منحه و قد سلت من حل عقد عزیمتی قیام می نمود **بیت**
چو واجب است بهر کشتنت مرا شکری هزار شکر که چشمت هزار بارم کشت
و نام صد مات طلایح بیکر قهرمان صد عشق و اجناد آداب و اوراد
اورا منزه گردانیده بصنوف شطیحات و انواع افتخاریات ناب سفار
بر سر مبایات می نهاد و در پایه تیج پایی دعوی می اسناد **بیت**

۹۰ ولی نفس حزن لوبذلت بها علی تسلیک ما فوق المنی ما تلت
فلو ابعدت بالصد و الهجر و القلی و قطع الرجاء عن قلبی ما تلت
مرا از دولت عشق تو همشیت بلند که سر پاییه وصلت فر و نمی آرد
خواهی بوصول کوشش خواهی بغراق من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس
و هر چند ملهم وقت بحکم **بیت** اذ اذ عاک الینا الشوق والطرب
با در فاکل وقت تیج الطلب او را ازین عقلا تبنیه کرده بعرض قضیه
اخلاص و اقتضار بر انحاء تصفیه مشارب آن از خاشاک شویاب
خارجی نلقین می کرد **بیت** هر که که پیش دوست مجال سخن بود
رزنی ازین در افکن کشتی خوشن باز عاشق بیجان تمهید مقدمات
آن قیام نموده اغتنما لغرضه الاصفاء تقسیمات مغلفه تطویل
اذیال خطاب می کرد **بیت** و حسن به نسبی النبی دلنی عیلا
هو ی حسنت فیه لعزک ذلتی و معنی و آراء الحسن فیک شهدته
به دق عن ادراک عین بصیرت لانت منی قلبی و غایة بغیبت
و ابھی مرآدی و اختیاری و خیرتیه چه پوشیده نیست که **بیت**
عاشق شب وصل بار بگزیده خویش از بهر صلاح کار شورید خویش

خواهد که در از تر شود بر دونه • بردامن شب سیاهی دین خویش
منج شدن **سلسله خطاب معشوق بعقد غناب و رحمت**
نمودن گوایک سیر عاشق از اوج عذبت محضیض مذکت
ناگاه از کسین نگاه خطاب ناوک دلدوز عقاب رسیدن گرفت و کین
آوران قهرمان عزت باز مصاص صد و خنجر خواری کشیده بنیاد جو رو
عاشق کشتی از سر گرفتند **بیت** گفتم نهایتی بود این در د عشق را
هر بامه آدمی کنی از نو بد آیتی که یعنی از چه وجه اشک شید از دیدن دروغ
یے باری و نچی معنی آه زرق آلوده از دل نیے معنی میکشے **بیت**
عناقشکار کس نشود دام باز چین • کاجا همیشه باد بدستت دام را
در نگره به بتان کریم دم سرد • که این درختان بچنین آب و هوا برند
چه منور مقصد ارادت تو تعیین تست و قبله توجه ات تحصیل طالب
و مارب او و این معنی که همیشه در بند عمارت ظاهر و باطن ادبی و در
الکتاب محامد اوصاف که موجب بقای احکام مابه الامتیا از شخص
است میکوشی سیکے از دلایل این مدعاست **بیت**
خلیف غرام انت لکن بنف • و ابقاک و صفامنک بعض ادیتے

چند خدای دل ملامت کش • زین من و ما و این عامه و قش **بیت** ۹۰
رخ مگردان ز خنجران دوست • سر میچان ز تیران ترکش این شوه
و ایافته ایست که حاصل دنیا و آخرت و فذ لک محصولات عاجل و اجل
در قارخانه تجرید و حلقه پاکبازان بساط تغرید بر زمین نیستی بخاده در
باخته باشد **بیت** این کوی قلندر است و میدان بلامک
وین راه مقامان با زند پاک • مردی باید و قلندری دامن خاک
نابر گذرد غبار و ار از خاک اگر مردی این راه داری یے باید که قلندران
از سر تعین خویش سن خیزی سویی هستی بر وجه احوال خویش نگداری
هزار نکته باریکتر ز سویی اینجاست نه هر که سر برت باشد قلندری دانند
و بر مقتضای فرموده • تزود و افان خیر الزاد النعوی در استخصال
توشه از آرایش و آمیزش الوان و اغیار کوشی **بیت**
و حمل الزاد اقبیح کل شیے • اذا کان الورد و د علی الکریم و رسته
امید را از سایر اکتساب و صنوف تمکلات اگر چه مستر جلال احوال
و جزایل مقامات اند قطع کنی **بیت** نوش دار و که غیر دوست دهد
ز به باشد نخاک ریز و پمچش • و بر صفات عدمی که اصل حیل نوازا

۹۳ و ماده کسب تو همان بر فحوائی فرموده لهما ما کسبت و علیهما ما کسبت
 الکفایه نمایی و این معنی مادام که در بقعه این تعیین خویش باشی بر حصا
 نطمت شمارا و صورت بنند دیت وصل میخواهی قدم از کوی مستی از کوش
 کیمیا در حلقه غیبت در بازار نیست رو بخوابات چو مردان در هیچ
 بر خرقة و خرده که داری در باز جواب گفتن عاشق و معشوق غایب
 عاشق بچاره بادل صد باره از سر تضرع و ابتعال کردن اذعان و اشتغال
 را پیش داشته که اول روز که پای مهالک پیمای من بخاک این آستانه
 خویش نشانه مشرف گشت دست امید از جان شیرین ششم بیت
 من اول روز دانستم که با شیرین در افتادم که چون فراد با بدیشت دست از جان
 شیرینم و اگر تهاون درین قضیه رفت یا توقفی در مبادرت بدان نموده
 همه آن بود که چاوشان کبر یا منع کردند که بذل روحی بدین خستنیال
 در مقابله وصال جمالی بدان عظمت و جلال آرند **بیت**
 و کم تشویر روحی فی وصالکم بذلها لای لبون بین صوب و بذل نیست
 بدر ویش سری دارم که در پایت گشم لیکن سر اندر پیش میدارم که جای این فعالیت
 و الحاله بدی اگر این تحفه در محل قبول آید و این دعوه با جابت قرین **مطلع**

۹۴
 کلام عاشقانه

زهی حیات نگو نام و مردنی بشهادت جان شیرین که قبول چون تو جانانی بود
 کی بجان باز ماند هر که را جانی بوده بجان که توان وصل جانان خرید
 پر از جان شود خاک بازار او چه منشور حیات جاود این عشاق
 بنوک ناوک ستمگران غدار صورت تجریدی می باید و برمان قاطع سعاد
 دو جهانی ایشان بزبان خنجر فولاد دلان تقریر کرده میشود بر بنکام
 بخت و شادمانی نیی دلان باب و سبز بی در بیخ قتالان بی باک آراسته
 و بزم جمعیت و خریه شان بدم بخوریز ساقیان مزین و پیراسته **بیت**
 اذا ما احلت فی هوا بادی فغی ذری العز و العلیا قدری اجلت
 خلعت عشقت زخون با بیسته اندر گزدم تمام میان عاشقات خود نمایی کردم
 هو الحبت فاسلم ما الطهوی بالحق ساهل **بیت**
 عشق تو سر سر همه سوز و همه دوات وین دره با نازخ مردیست که مر دات
 دور کردن حجاب عزة معشوق عاشق را تبیع صد و اعراض
 چون عاشق تحریک سلسله جوارت بدین غایت رسانید باز حجاب
 عزت را فرمان شد که بر سه سینه **بیت**
 آنرا که فراق می پسندی روزی دو بخندت آشنا کن

۹۵ چون انس گرفت و مهر پوست بازش بغراق مبتلاکن رابطه بسط
بمقراض اعراض قطع کند **بیت** این طرفه که او من شد و من او و در بار
یکجا چنان شد که سرخویش نماند سوخته که در مجلس مقاربت بر
سطح مخاطبت با یافته قامت احوال خویش را نخل اوصاف
حمیده مطرز بطراز اعزاز و اگرام دیده باشد ناگاه بیک کج خود را
در افاسی فیای بعد یاد بتلبس بزند اخلاق ناپسند منم غنا
مذلت و ملامت حال وی چگونه بود **بیت**
عشق است که شیر زبون آید از و بحریت که طرفها برون آید از و
که دوستی کند که روح افزاید که دشمنی که بوی خون آید از و
وناد ذناحتی اذا ما الفته تنای و نای حتی کان لم یکن وصلای
وقد کان شغلا للفواد ذنوه فلانای نذا الفواد له شغلا و این
خاکسار کوی مذلت و ادبار چند آنچه بمسیر تدبیر قرع ابواب النفات
سے که در جز آواز **مصراع** و ابوابها عن قرع مثلک سدت بکوش او
نمی رسید و چند آنکه دین ترصد بر شاه راه امید می داشت که **مصراع**
باشد که بجوی رفته باز آید آب جز فحوی ای دین تو خون کری که آن یاری بود

۹۶ معاین می کشت و هر چند دست تو سل در دامن صبا و شمال میزد که
ارواح نمان معلان ستم سحر و ما و جرة بلا نخله نغی بمشام شوق
و مذاق ذوقش جز نمودای فحوی **بیت** در عنک دعوی الحب و الیغین
خوادک و اذفع عنک بالی غمیر سد **بیت**
سندرتی کرد آتش مگرد که مرد انگلی باید و آنکه نبرد بنیاد
سکشی کردن اعیان مملکت عاشق در غیبت حضرت سلطنت
چون اقباب مللت معشوی از اذقق حقیقت عاشق بحج صد و
اعراض مختفی کشت و اشعه جمعیت اضواء و سایه النفات ازین خراب
بر گرفت و ظلام تفرقه انجام حوالی از این غموم در گرفت فی الجمله
روزی عجب گذشت و شبی بلجیب رسید لاجرم سواکب کوکب توایر
منطقه اظهار در صد و جولان آمدند و هر یک بسوی او حج کمال خویش از
بنیاد سیران کردند و چون عقل اکثر اصحابش در ایام این دولت
بنوایب نکبات و شداید لیلیات مستحزن و مبتلا بودند **بیت**
جایی که عشق دست تظا و ادر از کن معلوم شد که عقل نماند کفایتی
هر آینه در وقت غیبت بندگی حضرت باز هیجان سودای حکومت و ثوران

آن ماده خسته دماغ ایشانرا منجبت کرده بر قات مملکت محافظت
اطراف آن مشغول گشتند و بواسطه آنک ایالت امور مملکت
درین تعلق بقهرمان عزت داشت و حکم او البته آیهست از افشاء
این معانی و اشاعت آن هر آینه درین سر وقت در میان گرداب حیرت
و نیران خست افناده زبان حالش بدین نحو میترنم بود **بیت**
هر زمانم شاخ اندوهی بدل بر برزند خود نمیدانم چه نغمت این که در کاک
اروح بقلب بالصبا به ایم و اغدو بطرف بالکاتبه های
طرح هوی جت جریج جواخ و قریح جفون بالهوی دوا یی
ولم یبق منی الحب غیر کاتبه و حزین و تبریح و فرط سقام و لهذا هرگاه
استغفال آتش اشتیاق طاقش را طاق کرده خواهد که با آن سر بر روی
نوباوه شجره این دولتت بش کوا من کربت کند جز زبان مساز
نکرد **بیت** است تمی جها النفر حش لا رقیب حجی سراسری حضرت
فاشفقت من سیر الحدیث بسایری فتعرب عن سری عباره عبریه
ناقضیه بدان انجامید که از جناب جلالتش بر رخ اجتناب رسید و والی
عزت بزم صمصام غیرت سایر اعمال تواری که در دیوان فعل و انفعال

با استخراج و جوه جمال و استیفاء نقود کمال مشغول بودند منع کردن
و بیطرف طرفی از همت بنظره و آن بسطت کفی الی البسط گفت
در آنچه کم اگر نه جانت شرد دید چه بود اگر نه رویت نکرد
از دست چه شود اگر نه زلفت بجد و ز پا چه هنر اگر نه گویت کرد
ولیکن چون بعضی ازین اعمال مانند سماع و توابع آن از مبداء امر قائل و معتقد
قضیه جدال باز هرگز سراز طوق انقیاد و اذعان نکشیدند و کردن
اطاعت از شمشیر قهر نمیچیدند و روی ارادت از خنجر خواری نکردند
بلکه مردانه و متهورانه زبان بران **بیت** چو چنگم تسلیم ارادت در پیش
تو بهر زخم که خواهی بزین و بنوازم مترنم گردانیده استقبال ملا اقبال آثار
نمودند هر آینه درین هنگام دست تضرع در دامن امن بجز المخطره
اذا دعاه زده میزاید دل افصلکنا بما فعل السفهاء بنا در بارگاه معد
پناه عشق انداختند و زبان شفاعت بنحو ای **بیت**
وعین المخطین هم ولیسوا باول معشر خطوا و نابرا و انت حیاتهم غضبت
و هجر حیاتهم لهم خطاب بکشودند فی الحال از خزانه و هب ایشانرا
بصنوف نو از ش محسود انبای جنس گردانیده **بیت**

۹۹
فیض طریقی مشتمل بر عذرا و محسوسات و بقیه منقطع شدن
ماده عناد و منقش گشتن غم فساد از مملکت حقیقت عاشق و الی کرم را فرود
شد که بمعاونت عنایت تحقیق و تفتیش مفسدان مملکت بغور برسند
بس چون بعد از تخصیص مبلغ علت عناد اعداء دین دولت و ماده تضاد
فساد ایشان جز حد بر مقتولان تیر و ترکش و مقبولان قربان عید
فاده هیچ نبوده است و کم ذنب یولده دلال و کم بعد یولده اقرا
شکار رابد و صد ناز می برد آن شیر شکار در هموس آن دوان قطار قطار
شکار کشته بخون اندرون همی کرد که از برای خدایم یکش بود بگر بار
دو چشم گشته بر دم از آن همی کرد که ای فرده غافل یا و گوش مجار
و همچنان بمیان نظر و ایان و التفات حیاة افاست ایشان
بسیار احوال و اوضاع مملکت بحکم الشی اذ اجا و زخده انکس ضد
دست ایلاف و اجتماع بهم داده جایگی که مورد تقابل انداد و تناظر
اضداد بود محل تعاقب اطراف و تضاع نقایض گشت و گوشه که مضیق
تزام قوای متخالفه و تنگی تراکم اهوای متناقضه بود بغضای بیله
اقتضا و هوای با صفا مبدل گشت **بیت** تعاقب الاطراف عذری و انطوی

کتابخانه
مجلس شورای ملی

بساط السوی عدل بحکم السویة لاجرم رایات فتح مطلق گشته است
ان صوب شد و سرادق جلال ختمی باروی سوی آن طرف شد فی الجمله
تتابع لواج نیران حرمان و تضاد سیلاب دره یاران خزان از تعینات
تفرقه احوال و تشخصات ذی الجلال ان عین نه اثر لاجرم محط اشعه آفتاب
سعارف ناب عشق گشت **بیت** واجب کذجو عشق مرا کزد دل خراب
کاندر خرابه دل من نابد آفتاب **منظوم** احکام عاشقی و معشوق
وظاهر شدن سلطان عشق یعنی چون تراکم ظلام غمام انجام کز نور
ظهور تنوعات ظلال میولانی و تعینات تخیلات حدتانی بود بمیان
تباشیر صبح طلعت معشوقی از مملکت عاشق حقیقت منقش گشت
هنگام آن شد که آفتاب اطلاق اشراق عشقی از افق مبینش که مرکز رایات
مخامد سجانی همانست و موره آیات فرغانی قرآنی میان سر برزند
و مقابلات کواکب کون و مناظرات سیارات امکانی از مناطق
ظهور بمکامن اخفا فرور و ندیت **فانحی** الهوی مالم یکن شمه باقیاً
بنا من صفات مینا فاضحلت **بیت**
سایه بر دل بریشم فلن ای کنج مراده که من این خانه بسودای تو ویران کردم

کتابخانه
مجلس شورای ملی

کتابخانه
مجلس شورای ملی

کتابخانه
مجلس شورای ملی

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a page from a book. The text is densely packed and covers most of the right page. It appears to be a collection of verses or a single long passage, written in a cursive style. The text is arranged in several columns, with some lines being longer than others, creating an irregular, flowing appearance. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear, including some staining and discoloration. The text is written in a style characteristic of classical Arabic calligraphy, possibly from the 16th or 17th century. The words are closely spaced, and the overall layout is dense and somewhat chaotic, typical of handwritten manuscripts of that era.



